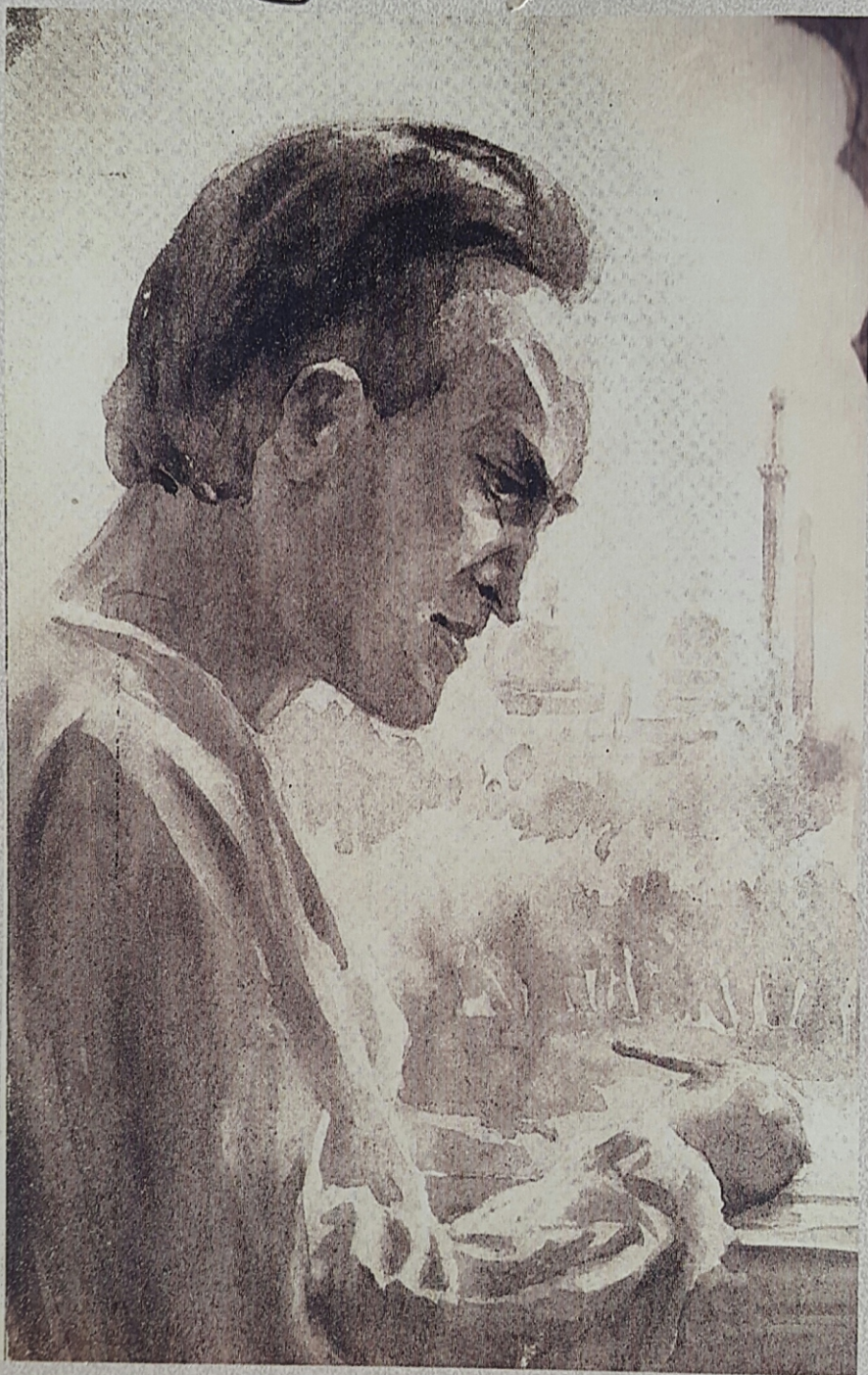


# آشنای غریب



بابایک میرزا رحیمی / دانشفر نورمحمد نورنیا



# آشنای غریب

(شرح هفت غزل بیدل)

این کتاب، نوشته نویسنده زبردست تاجیکی؛ بابا بیک میرزا رحیمی است که به خط سیریلیک و به شیوه گویشی مردم تاجیکستان، نگارش یافته بود و «شرح شست غزل بیدل» نام داشت که شرح شست غزل را در بر می گرفت. من، هفت غزل آن را به زبان رسمی و متعارف، برگردان کردم که شوربختانه اصل کتاب از نزد گم شد و با تلاش های فراوان، به دریافتش توفیق نیافتم. ناگزیر، شرح هفت غزل را به علت شهرت و ناشناس مانده گی بیدل «آشنای غریب» نام نهادم و مقدمه یی بر آن نوشتم و با تصویر تخیلی بیدل که در دهه چهل در افغانستان کشیده شده بود، طرح جلد ساختم و اکنون در دست رس شماست. امیدوارم به دعای نیک، یادم کنید.

**نورمحمد نورنیا؛ استاد دانشگاه و ماستر در رشته زبان و ادبیات دری**

## شناسنامه کتاب:

- نوشته: بابا بیک میرزا رحیمی
- برگردان: دانشفر نورمحمد نورنیا
- نوبت چاپ: طبع انترنتی

حق طبع، محفوظ برگردانگر است!

[www.noornoornia@gmail.com](mailto:www.noornoornia@gmail.com)

## مواجهه با بیدل

سخن گفتن پیرامون زنده‌گی و آثار بیدل هم سخت است و هم ساده. ساده از آن جهت است که زنده‌گی نامه‌ او با همه‌ حوادث و اتفاقاتی که در زمان حیات و مکان مسکونی‌اش رخ داده، و علاقه‌یی که با بالانشینان معاصرش داشته و آن که نقطه‌ اتصال در میان ایشان چه بوده، و بیدل سراپا دل ما دست ارادت به دامن کدام مرشد یازیده، و به کدام مشاغل جهت امرار معاش مصروف بوده و... همه و همه در چهار عنصر بینی با تفصیل تمام به خامه‌ خود بیدل نگارش یافته و بساط اختلاف تذکره‌نویسان را برچیده‌است<sup>۱</sup>؛ گویا بیدل

---

<sup>۱</sup> - این نوع وصف‌الحال را سوانح عمری یا (auto biography) می‌گویند که بعضی دانشمندان و ادیبان دیگر هم این کار را کرده‌اند؛ مثلاً: از فیلسوفان ابوعلی سینای بلخی و از شاعران، مولانا خال محمد خسته زنده‌گی نامه‌ خویش را خود نوشته‌اند. این کار از چند جهت نیکوست:

۱- شرح حال نویسنده یا شاعر را مستند می‌سازد و تذکره‌نگاران در مورد او به صراحت زبان گشوده می‌توانند و بدیهی است که اتفاق نظر هم دارند.

۲- زنده‌گی شخص را شبیه آفتاب تموز از انگار و گمان بیرون می‌آورد.

۳- سهولت برای نویسنده‌گان ایجاد می‌شود.

می دانسته که با این کوه و کوتلی که کلامش دارد، شخصیت واقعی و تاریخی خودش هم از اسطوره‌بافی‌ها برکنار نخواهد ماند.

سخت از آن روی است که وارد شدن در دنیای بیکران بیدل، کشف دقایق و ظرایف سخنش، محیط شدن بر گنجینه گرانبهای اسرار نهفته در اندیشه او و سرانجام راه یافتن ازین طریق به درون جانش و نتیجه مطلوب به دست آوردن، کاریست که در توان هر تھی پیمانه نیست.

بیدل به همان پیمانه‌یی که کوله‌بار وزینی از فکر و فرهنگ را به دوش می‌کشد و آدم قابل اهمیت و درنگ است؛ به همان پیمانه مورد حرمان توجه قرار گرفته و ناشناخته مانده است. ایرانیان تا چند سال پیش هم با ابوالمعانی میانه خوبی نداشتند و التفات جانب این شاعر و اندیشه‌مند بزرگ شرق، پس از کتاب «شاعر آینه‌ها» (نوشته دکتور محمد رضا شفیع کدکنی) شده است. هر از گاهی که در کتب معانی بحث «تعقید معنوی» پیش آمده، محققان ایرانی این عیب فصاحت را برگردن بیدل گذاشته‌اند و ازین راه، انگیزه شناسایی او و آثارش را در خود کشته‌اند؛ اما تاجیکان و افغانستانی‌ها در این امر مبارک، پیشقدم به شمار می‌آیند. «نقد بیدل» (نوشته علامه صلاح‌الدین سلجوقی)، «فیض قدس» (اثر استاد فقید خلیل الله خلیلی)، نوشته‌های شخصیت فرزانه؛ حیدری و جودی، نوشته‌های استاد واصف باختری، چند کتاب از عبدالغفور آرزو- متأسفانه نام‌شان را به خاطر ندارم- «کلید در باز» (کتاب محمد کاظم کاظمی)، «گنج بقا» (رساله ولی‌شاه بهره)، برگردان یک کتاب از سیریلیک به قلم شهباز ایرج- که من دیده‌ام- «چیزهایی از دل درباره بیدل» (نوشته جاوید فرهاد) چاپ دیوان بیدل با تصحیح و مقدمه استاد خلیلی و مولانا خسته (کار مشترک) در دهه چهل و چاپ مجموعه رباعیات او در دهه یادشده از تلاش‌های مؤثر و ارزشمندی است که من با آن‌ها روبرو شده‌ام و قطعاً باورمندم که ازین دست کارها در افغانستان بسیار شده است و سوگمندانه من ندیده‌ام. بیگمان این جستجو و کشف‌ها، پرده از روی شخصیت بیدل و خاک از روی آثار و اندیشه‌هایش بر می‌دارد و در جهت شناساندن جهان‌بینی بیدل گام‌های گرانبار و مغتنم استند.

### سپاهی زاده‌یی که نخستین و آخرین شعرش، رباعی ست

میرزا عبدالقادر فرزند عبدالخالق در عظیم‌آبادِ دهلی در (۱۰۵۴) زاده شد. پدرش را از قبیلهٔ ارلاس یا برلاسِ ترک‌تبار می‌دانند که در ارگوی بدخشان می‌زیسته‌اند. عبدالخالق از بابت ارادتی که به شیخ عبدالقادر گیلانی، پیر طریقت قادریه داشته، نام پسر خویش را عبدالقادر گذاشته است. پدر بیدل در (۵) ساله‌گی و مادرش در (۶) ساله‌گی درگذشتند؛ سپس میرزا قلندر و میرزا ظریف (به ترتیب، کاکا و مامایش) در تربیتش کوشیدند. بیدل در جوانی، محل تلاقی دو اندیشهٔ شریعت‌مداری میرزا ظریف و قلندرکیشی میرزا قلندر بوده است.

آموزش‌های ابتدایی را با سرپرستی میرزا قلندر - که پسان‌ها با وساطت همین شخص به طریقهٔ شریف قادریه راه می‌یابد - فراگرفت. زبان مادری بیدل، بنگالی بوده و خودش اردو، سانسکریت و فارسی را یاد داشته است. در (۵) ساله‌گی قرآن را حفظ کرد و شرح جامی را خواند. روزی دو تن از استادان او در مورد گردان یک صیغهٔ صرفی اختلاف پیدا کردند و از گفتگو به مشتم و یخن رسیدند، آنگاه بیدل فرار از مدرسه را تجربه کرد که در یکی از غزلیاتش به همین پیش‌آمد اشاره کرده است:

از مدرسه دم نازده بگریز و گرنه

برخاست رگ گردن و آمد به میان بحث

میرزا به معنای امیرزاده که شهزاده گان در اول اسم شان می آوردند؛ و بسیاری از نویسندگان هم آن اسم کنیت را در اول اسم شان به معنای «منشی» و «نویسنده» بکار گرفته اند؛ فی المثل: میرزا شکورزاده شاعر تاجیک. میرزا که بر سر نام بیدل ملحق است، نیز از همین طراز آخری است.

بیدل شهزاده نیست؛ اما سپاهی زاده است. اسم کنیت میرزا را پسانها به وی داده اند و آنهم از جهت نویسنده گی و شاعری اش است. خود بیدل - تا جایی که من در چهار عنصر پالیدم و شناسایی که از شخصیت او دارم - هیچگاه این لقب را به خود نداده است و این کار، نماینده ارادت تذکره نگاران نسبت به اوست:

دو ابروی کجت را از دو چشمت دوستر دارم

سپاهی زاده ام، با تیغ الفت بیشتر دارم

\*\*\*

سلامت پیشه را نبود، به از دیوانه گی کسبی

جنون کن یا سپاهی شو، سپاهی هم جنون دارد

بیدل در نخست، «رمزی» تخلص می کرد و پس از خواندن گلستان سعدی (بزرگترین اثر

تعلیمی زبان قندپارسی)، وقتی که به این دو بیت بر می خورد:

گر کسی وصف او ز من پرسد

بیدل از بی نشان چه گوید باز؟

عاشقان کشته گان معشوق اند

بر نیاید ز کشته گان آواز

تخلص خود را به «بیدل» تغییر می دهد. او پس از ورود به دنیای شاعرانه، نخستین و آخرین

شعرش را در تنپوشه دلکش رباعی می سراید که ذیلاً ذکر می گردد:



- نخستین شعری که در (۱۰) ساله گی برای یکی از هم صنفان خویش سروده:

یارم هر گاه در سخن می آید  
بوی عجیبش از دهن می آید  
این بوی قرنفل است یا نکهت گل  
یا رایحه مشك ختن می آید

- آخرین رباعی را که پس از درگذشتش از زیر بالینش یافته‌اند:

بیدل کنف سیاه پوشی نشوی  
تکلیف گلوی نوحه کوشی نشوی  
بر خاک بمیر و همچنان رو بر باد  
مرگت سبک است، بار دوشی نشوی

در جوانی با سومین پسر اورنگ زیب (محمد اعظم) رفیق بوده و در بزرگسالی با نواب شکرالله خان و نواب شاکر خان از میان افراد سیاسی مرادوت داشته‌است. از میان شعرا با ناصرعلی سرهندی نزدیک بوده و این نزدیکی تأثیر دو جانبه گذاشته‌است؛ یعنی در مضامین تازه و معانی بیگانه و مفاهیم غریب، با هم اشتراکاتی دارند که در بسیار کتاب‌ها به این تواریخ اشاراتی رفته‌است.

سرانجام، بیدل سراپا دل در سال (۱۱۳۳) به سن (۷۹) ساله گی در اثر بیماری محرقه درگذشت و حظیره بزرگی را در دهلی به نام وی مسمی کرده‌اند؛ اما بعضی از نویسندگان بدین باورند که مرقد بیدل در دامنه کوه خواجه رواش کابل است.

## مرشدان و مربیان عرفانی بیدل

همانگونه که در بالا یاد شد، از قیل و قال مدرسه حال دل بیدل گرفت و ترک تلمذ کرد؛ سپس میرزا قلندر (مرد صوفی مشرب و سپاهی و پرهیزگار چله‌نشین) برادرزاده زیرک و رند خود را در خدمت می و معشوق گذاشت و آن تشنه‌لب را خضروار از شر ظلمات رهانید و به آب حیوان رساند. بیدل دست ارادت به دامن مرشد یازید و بی آنکه آب آلوده شود، خویشتن را به آب افگند. از همینجا بود که دیگر تا آخر عمر، کام از این شراب برنگرفت. بر اساس یادکرد استاد خلیلی، بیدل در سیر سلوک خویش از محضر این بزرگان، کسب فضایل کرده و به دفع رذایل پرداخته:

(۱) شیخ کمال

(۲) شاه قاسم هواللهی

(۳) شاه فاضل

(۴) شاه کابلی

(۵) شاه ملوک

(۶) شاه یکه آزاد

اکنون به معرفی مختصر این شخصیت‌ها می‌پردازیم:

**شیخ کمال:** به سخن خود بیدل، شیخ کمال با میرزا قلندر هم‌خرقه گی داشته و هر دو به یک مرشد ارادت می‌ورزیدند. از همین رو بود که میرزا قلندر، دست بیدل را به شیخ کمال سپرد. شیخ کمال نخستین سالکی است که در چهار عنصر ذکرش می‌رود و بیدل با چشم ستایش به جنبش نگاه می‌کند. شیخ کمال، قبله روشنی بود و آیین شوریده‌گان برهنه را نمی‌پسندید. روزی بیدل در محضر شیخ کمال از «شاه ملوک» - که آشفته‌حال برهنه بود - یاد می‌کند، شیخ او را از هم‌نشینی با آن اشخاص باز می‌دارد و کردار ایشان را منافی کرامت نفس می‌خواند؛ اما بیدل، جانب هر دو شخص را رعایت می‌کرد.

**شاه قاسم هواللهی:** بیدل به رهنمایی میرزا ظریف با هواللهی آشنا شد و مدت سه سال فرصت خویش را در رکاب وی بسر برد. گرفتاری بیدل به شاه قاسم از این بیتش به وضاحت آشکار می‌شود:

قبله خوانم یا پیمبر یا خدا یا کعبه ات؟

اصطلاح شوق بسیار است و من دیوانه ام

بیدل با این مرد معنوی در هفده ساله گی در منطقه ادیسه سرخورد و از حضورش مستفاض گردید. از شاه قاسم، شعر هم نقل کرده اند که نمی‌توان دل بدان داد؛ اما در این جای شک نیست که قدرت انتظام سخن به وجه احسن داشت و از شعرای متقدم عارف، غزل‌ها ورد زبان می‌کرد.

**شاه فاضل:** میرزا قلندر با این مرد روحانی مجالست‌ها می‌کرد و هر از گاهی که این هم‌نشینی و هم‌کلامی آغاز می‌شد، بیدل هم حضور می‌یافت و استماع می‌کرد. شاه فاضل، بارها استعداد جذب سخن میرزا را ستوده و تمجید کرده است؛ چنانکه خود بیدل در چهارعنصر این التفات و عنایت از زبان خود شاه فاضل، نقل می‌کند: کاش چون تو سامعی به حرف ما توجه نماید، تا از قید خموشی برآییم و چون تو طالبی ناخن کاوش آراید، تا عقده دلی واگشاییم. پس از ترک مدرسه<sup>۲</sup>، نخستین دیدارها را با شاه فاضل داشته است. روزی مردی نامه‌یی از سرِ اخلاص به شاه فاضل نگاشت و او را به مهمانی خواند:

می‌توان در کلبه ما هم شبی را روز کرد

بوریا گر نیست، نقش بوریا افتاده است

بیدل آنجا حضور داشت و شاه فاضل، میلی به قبول دعوت نداشت. از بیدل خواست که فی‌البداهه پاسخ منظومی برای آن مرد بنویسد که میرزا چنین نوشت:

خود بیا و حال ما بنگر که در ملک فنا

روزگار ما ز روز و شب، جدا افتاده است

<sup>۲</sup>- برای ترک تحصیل ابوالمعانی، عوامل و عللی برشمرده‌اند:

- صغارت سن و عدم استعداد وی (که در آن هنگام، ۵-۶ سال بیش نداشته).

- ضعف اقتصادی پدر بیدل.

بوریا و کلبه را در عالم ما بار نیست  
هر کجا ماییم، نقش مدعا افتاده است

**شاه کابلی:** ابوالمعانی در سال (۱۰۷۶) به (۲۵) ساله گی با شاه کابلی در ادیسه ملاقات کرد و تغییرات زیادی در زنده گی بیدل رونما گردید که از آن جمله می توان به ازدواج بیدل اشاره کرد. پس از آن که دومین بار با شاه کابلی ملاقات کرد و از خدمتش محروم شد، دو سال تمام در آتش هجر می سوخت و کسی دستش را نمی گرفت، سرانجام متأهل شد<sup>۳</sup>. روزی بیدل از بازار دهلی سوار می گذشت و مردم با چشمان تعجب، نظاره اش می کردند. هرچه به راهش ادامه می داد، نگاهها بیشتر و تندتر می شد. نگاهی به عقب انداخت که شاه کابلی، مستانه از اثرش می دود. فوراً از اسپ فرود آمد و شاه را به آغوش کشید و در کنار دکانی با هم نشسته به گفتگو پیوستند:

بیدل: حالا چگونه ام؟

شاه کابلی: چنان که بودی.

بیدل: متأهل گشته ام؛ ولی چنان می نماید که به علاقه فرزند گرفتار نیایم.

شاه کابلی: همچنان است که دانسته یی، ما افرادییم. و کم یکن گه کُفواً آحد.

سه بار با شاه کابلی دیدار داشته است که این سه بار ملاقات در مدت شش سال دست داده و پس از هر بار دیدار، آتش دوساله یی در جان بیدل جان می گرفت.

**شاه ملوک:** شوریده عریانی بود که شیخ کمال، همواره بیدل را از مصاحبت با او برحذر می داشت و می گفت: اگر برهنه گی معقول باشد، حیوانات باید افضل مخلوقات شمرده می شدند و اگر هنگام گفتار، کف به دهان آوردن، فضیلت شمرده می شد، باید شتر بر همگان برتری می داشت.

**شاه یکه آزاد:** دیگر از عرفایی که میرزا به حضرتش عقیده داشت، شاه یکه آزاد است که در قصبه «آره» با او ملاقات کرد. در چهار عنصر آمده که روی شاه یکه آزاد از راه دوری خسته و خاک آلود رسید، میرزا با اخلاص تمام برخاست و با پکه دستی عرقش را

<sup>۳</sup> - نام همسر بیدل در جایی ذکر نشده و بیدل طوری که در چهار عنصر آمده، فرزند هم نداشته.

سرد می کرد. بیدل را مهربانانه مخاطب قرار داده و گفت: ما عنقریب، رخت می بندیم، ترا وصیتی می کنیم، بشنو که استعداد خارقت درخور تمجید است، از آن غافل مباش. ورقی را به بیدل داد و گفت: درین ابیات، چندی تأمل کرده به فهم لطایفش جهدی بلیغ نما تا به معنی عرفان افزوده، ابواب علوم یقین به رویت گشایند.<sup>۴</sup>

- یک نکته را نباید فراموش کرد که محدود ساختن بیدل به پرورش های این چند تن، نادرست است. گرچه بیدل ترک مکتب گفت و در سلک سالکان وارد شد؛ ولی او را باید شاگرد فطرت خواند. زیرا درک و دریافت های او بیشتر از دانشکده زنده گی است.

---

<sup>۴</sup>- ابیات مولانا جلال الدین محمد بلخی:

این تویی ظاهر که پنداری تویی  
هست اندر توی تو از بی تویی  
او تو هست اما نه این تو که تن است  
آن تویی کان برتر از ما و من است

## آثار بیدل

بیدل در دوره طولانی ادبی اش در نظم و نثر ید طولاً داشت و آثار گرانباری از خویش بر جای گذاشته است. طوری که در بالا یاد شد، بیدل از ده ساله گی شروع به نگاشتن کرد و تا پایان عمر - که آخرین نوشته اش رباعی بود - دست از نوشتن باز نداشت و ذهن و ضمیر توانمندش تا آخرین رمق حیات، زهره خامه فرسایی را از کف نداده بود. اکنون به معرفی آن گنجینه ها می پردازیم:

### ۱- آثار منظوم:

**دیوان بیدل:** در برگیرنده تقریباً تمامی قوالب معروف شعر قدمایی پارسی است. از آنجا که بیدل، قدرتی شگفتی انگیز در اظهار مافی الضمیر خود دارد، از عهده اوزان نامأنوس و قوافی مشکل - که خودش خواسته انتخاب کند - به ساده گی و نیکویی برآمده است. کثرت ابیات و تعدد قوالب شعری، تسلط و تفوق خارق العاده بیدل را بر زبان پارسی نشان می دهد. ارچند زبان پارسی، زبان مادری اش نیست؛ اما این «جنون انشاء» چشمی باز می کند و زمین و آسمان را طوری می فهمد که عالم از فهم کلامش دیوانه می شود و پس از امیر خسرو دهلوی، هیچ سر و گردنی در هندوستان، بالاتر از قامت بیدل نیست. و در قلمرو زبان پارسی از انگشت شمار کسانی است که نامش ورد زبان هاست. مجموع غزلیات وی حدود (۳۰۰۰) و مجموع رباعیاتش (۴۰۰۰)<sup>۵</sup> می باشد. مجموع ابیات او را (۹۹۰۰۰) برشمرده اند.

**طلسم حیرت:** مثنوی تمثیلی است که در بحر «هزج مسدس مقصور» (مفاعیلین مفاعیلین مفاعیل) سروده شده و تا تاریخ (۱۰۹۶) تمامش کرده است. در این مثنوی، سخن از روح و جسم است: روح را شاه، جسم را شهر، تدبیر را دختر، صحت را پسر و جگر را قصر انزواگزینی خوانده است. روح شاهی است که از عالم بالا می آید و بر جسمی که از مرکبات پست، ساخته شده است، فرمانروایی می کند. این مثنوی (۳۷۵۰) بیت می باشد.

<sup>۵</sup> - مولانا و بیدل، بیشترین تعداد رباعی در سطح زبان پارسی را دارند.

**طور معرفت (گلگشت حقیقت):** این کتاب هم مثنوی است و از نگاه وزن با طلسم حیرت، تفاوت ندارد. تنها تعداد ابیات طلسم حیرت، تقریباً دو برابر طور معرفت است. تاریخ نگارش این کتاب را (۱۰۹۷) می گویند. کتاب مذکور، تصویر گذرا و نامفهوم از یک سیر و سیاحت است، سیر و سیاحتی که حاصل گلگشت کوهستان‌های بیرات هندوستان می باشد. بیدل در این کتاب، کوه بیرات را تشبیه به کوه طور می کند و هنگام توصیف و تصویر ستیغ و دامنه‌های کوه مذکور، زبانش خیالی و نسبت به طلسم حیرت، شاعرانه تر می شود؛ یعنی زبان بیدل در اینجا تصویری تر است و شعر، خدمتگزار خود شعر است. مگر در طلسم حیرت، محتوایی عارفانه در قالب نظم درآمده که هدف شاعر از آفرینش طلسم حیرت، ابراز رهیافت‌های عرفانی اش است. در همین کتاب هم که نوبت بیان بحث‌های فلسفی می رسد، خشکی زبان شعر، آشکار می شود. بیدل، مثنوی طور معرفت را به نواب شکرالله خان - که یکی از رجال سیاسی معاصرش بود - تقدیم کرده است.

**محیط اعظم:** این کتاب عظیم‌الشان هم در تنپوشه مثنوی و در بحر «مقاربات مثنوی مقصور» (فعولن فعولن فعولن فعول) سروده شده است. محیط اعظم از نگاه انواع ادبی، ساقی نامه است که به موضوعاتی؛ مثل: شراب عشق، انسان پیش و پس از آفرینش، تخلیق کائنات، کائنات از مقصد آفرینش بی خبر بود، آفرینش انسان که علت وجود کائنات است و... با زبان مرموز صوفیانه می پردازد و اصطلاحات شناخته شده عرفانی را بکار می برد. در تاریخ نگارش این منظومه، اتفاق نظر نیست. عده‌یی گویند که در (۲۰) ساله گی و بعضی هم باورمندند که در (۳۷) ساله گی بیدل تحریر شده است. دارای (۵۰۰۰) بیت می باشد.

**عرفان:** این مثنوی مطول، مشتمل بر (۱۱۰۰۰) بیت است و تفصیل به ابواب شده است. در این کتاب، بحث بر سر مسایل: تصوف، انسان، خلقت، اسباب آدمیت و... صورت می گیرد. همانگونه که از نام کتاب، فهمیده می شود؛ نوع نگاه در این منظومه، عارفانه است و شاعر عارف از روزنه عرفان به پدیده‌های مختلف ماحولش نظر می اندازد. این

کتاب، تصویر پیرانه‌سری بیدل را نشان می‌دهد و در (۱۱۲۴) نگارش یافته که از کمال پخته‌گی نیز بهره‌ور است. وزن عروضی آن «فاعلاتن مفاعلن فعلمن» می‌باشد.

## ۲- آثار منشور:

**چهار عنصر:** بزرگترین اثر منشور میرزا عبدالقادر بیدل می‌باشد که در سال (۱۱۱۶) نگارش آن به قلم خود بیدل به پایان رسیده و زنده‌گی نامه نویسنده به گونه‌ی مشرح در آن بازتاب یافته‌است. این کتاب، سند مؤثقی است برای آگاهی از زمانه‌ی بیدل، برای شناخت شخصیت او و برای پی بردن به قلمرو فکری‌اش. علاوه بر شرح حال خود بیدل، چهار عنصر در باب مسایل فلسفی بحث‌هایی دارد. همچنان در مورد روح مطلق، روح حیوانی، روح انسانی، تعلیم، عدم، بقا، تأدیب، اوصاف ممدوح آدمی زاده و... نیز اشاراتی رفته‌است.

**نکات:** گلچینی از نظم و نثر است که بیدل از میان آثار خویش در آخر عمرش، یادداشت‌برداری کرده و این نوشته منشور، کتاب مستقلی نیست؛ ولی مضامین تصوفی، فلسفی، اخلاقی و دینی را شامل می‌شود.

**رقعات:** گردآورده‌یی از نامه‌هاست که شاعر برای معاصران خویش نگاشته و ابیاتی هم در ضمن سخن آورده‌است. این مجموعه، برای شناخت روابط فکری بیدل مدد می‌رساند؛ زیرا بیشتر نامه‌ها برای کسانی نگاشته شده که شاعر با آن‌ها پیوند فکری داشته‌است.

دانشفر نورمحمد «نورنیا»

آمر شاخه‌ی زبان و ادبیات پارسی دری

دانشگاه سمنگان ۱۳۹۳/۵/۱۲



## غزل یکم

۱

به اوج کبریا کن پهلوی عجز است راه آنجا  
سر مویی گر اینجا خم شویی بشکن کلاه آنجا

کبریا:

این کلمه در فرهنگ، به معنای «بزرگی»، «کبر و غرور» و «خدای بزرگ» شرح و توضیح شده است. به معنای دیگر از جمله به معنای «عالم بالا» و «جهان لاهوت» نیز آمده است.

مثلاً در بیت زیرین از سعدی شیرازی، کلمه «کبریا» به معنای «عالم بالاست»:

شکر و سپاس و منت، ایزد خدای را

پروردگار خلق و خداوند کبریا

درین بیت مولوی روم، نیز کلمه «کبریا» به معنای مذکور است:

خود ز فلک برتریم وز ملک افضل تریم

زین دو چرا نگذریم، منزل ما کبریاست

کلمه «کبریا» در آثار خود بیدل در بیشتر موارد، معنای «عالم بالا» را افاده کرده است. در

ابیات زیرین، شاعر این کلمه را به همان معنا استعمال کرده است:

دل ہم نبرد رہ بہ در کبریای تو  
دیگر سراغت از چه کنم ای تو جای تو

\*\*\*

آن طرف احتیاج، انجمن کبریاست  
چون ز طلب بگذرد، بنده خدا می شود

\*\*\*

ز گل تا به دل فرق بی منتهاست  
که دل، ساغر محفل کبریاست

\*\*\*

از عالم بی چون و چرا آمده ایم  
یا از اقلیم کبریا آمده ایم  
تا بیدل خود را نفسی دریابیم  
ما می دانیم از کجا آمده ایم

گمان غالب برین است که کلمه «کبریا» در بیت زیر شرح ما نیز به معنای «عالم بالا» باشد.  
برین اساس، «اوج کبریا» را می توان «درگاه الهی» تعبیر کرد.

پهلوی:

این کلمه در فرهنگ لغت‌ها به معنای: «دو طرف سینه و شکم»، «نفع و فایده» و «کمک و مدد» آمده است و در بیت مذکور بیدل به معنای «مدد» است. بنابراین تعبیر «از پهلوی عجز» به معنای «به مدد عجز»، «به طفیل عجز» یا «توسط عجز» است.

کلاه شکستن:

این ترکیب که در شکل‌های «گوشه کلاه شکستن»، «طرف کلاه شکستن» نیز می آید؛ به معنای «تفاخر کردن»، «سرفراز بودن»، «بی پروایی و در فراغت زیستن» است.

معنای بیت:

خواهی که به عالم بالا و درگاه الهی راه یابی و به آنجا نزدیک شوی، عاجزی و ناتوانی پیشه کن. تنها به طفیل عاجزی می توان به آن درگاه نزدیک شد. اگر در عالم امکان

(عالم کثرت) به مقدار سر مویی خم شوی، در آنجا (عالم وجوب) به تفاخر و سربلندی به سر خواهی برد. تعبیر «خم شدن» به معنای «تعظیم کردن»، «اظهار نمودن عاجزی و تسلیم» در مقابل «کلاه شکستن» که «تفاخر و کبر و غرور» معنا می دهد، قرار گرفته است. در بیت مذکور، تعبیر «آنجا» را به معنای «آن دنیا» یا به معنای «بهشت» نباید دانست؛ چون در نظر شاعران عارف و از آن جمله در نظر بیدل، «آن دنیا» نیز مانند این دنیا بی ارزش است؛ چنانچه بیدل در غزلی گفته است که:

چه دام است دنیا، چه دام است عقبا؟

تو معماری این خانه های گمان را

در جای دیگر می گوید:

آن را که تو عقبا شمری عقبا نیست

یعنی جای تقرب مولا نیست

وصف جنت شنیده بی عبرت گیر!

هر جا زر و گوهر است، جز دنیا نیست

کلمه «مولا» در اینجا به معنای «یار»، «دوست»؛ یعنی «خدا» است. شاعر می گوید: آخرتی که در نظر داری «جای به دوست نزدیک شدن» نیست و جنتی که وصف آن را شنیده یی، از این دنیا هیچ گونه برتری ندارد و برای عارف، از هر دو جهان گذشتن کاری چندان دشوار نیست؛ چنان که بیدل می گوید:

دین و دنیا چیست تا از الفتش نتوان گذشت

پیش همت این دو منزل، یک ره خوابیده است

به عبارت دیگر، خودجویی و خدادوستی عارف، برخلاف پرهیزگاری زاهد از ترس دوزخ و به امید بهشت نیست؛ زیرا که تقوای زاهد از بیم عذاب قیامت است، شاعری به نام عاجز اندیجانی نوشته است:

ز ترس دوزخ ای زاهد به تقوا تهمت آلودی

اگر این است زهدت، می بری آخر تو راه آنجا

ولی خدادوستی عارف، دوستی خالصانه و عاشقانه است، عارف؛ یعنی عاشق حق.

مولوی بلخی درین مورد می گوید:

عاشق جور یار شو، عاشق مهر یار نی

تا که نگار نازگر، عاشق زار آیدت

در مسأله «به وصال رسیدن» نیز، میان زاهد و عارف تفاوت جدی وجود دارد. زاهد به تقوا و عبادتی که درین دنیا به جا می آورد، پس از مرگ، به وصال پروردگار مشرف می شود؛ ولی صوفی در اثر مبراگشتن از آلائشات دنیایی، پیش از مرگ، در همین دنیا می تواند که به مقام معشوق نزدیک شود و مقصد نهایی او نیز همین است. مقصود عارف، خود معشوق و منظور زاهد، متاع معبود است. بیت زیرین منسوب به مولوی روم اشاره به همین معنا دارد:

مرگ را دانم ولی تا کوی دوست

راهی ار نزدیک تر دانی بگو

با این همه نمی توانم بگویم که صوفیان، از جمله شاعران صوفی، به موجودیت آخرت (جنت و دوزخ) باور نداشته اند؛ بل آنها همه گی، مسلمانان کامل بوده اند و به مردن و دوباره زنده شدن عقیده و ایمان داشته اند.

ولی مکرر می کنیم که در نظر آنها ارزش و اعتبار آخرت نیز به قدر ارزش و منزلت این دنیا بود.

ادبگاہ محبت، ناز شوخی بر نمی دارد

چو شنبم، سر به مہر اشک می بالد نگاه آنجا

پیش از هر چیز دیگر، یک نکته را در مورد این بیت باید گوشزد کرد که در غزلیات نشر دوشنبه، به جای تعبیر «سر به مہر»، عبارت «سر به مہر» آمده است به فکر من صحیح نیست و باید «سر به مہر» باشد؛ چون معنی بیت همین گونه می خواهد. علاوه برین «سر به مہر» در آثار بیدل زیاد است و «سر به مہر» باری هم به نظر نرسیده است. برای رفع شبهه، ذکر چند مثال را ضروری می دانم:

چه لازم سر به مُهر غم درین حال  
خم آزادی افشاندن بال؟

\*\*\*

نقش لوحِ یقینِ مخواه غلط  
سر به مُهر تحیر است اینجا

\*\*\*

معین بی غبار شبهه و ریب  
طلسم سر به مُهر پردهٔ غیب

در بیت دوم غزلِ مورد شرح، تنها شرح کلمهٔ «شوخی» لازم به نظر می آید. «شوخی» در اینجا به معنای «جرات و دلیری»، «بی باکی و گستاخی»، «بی شرمی و بی ادبی» است. «نازِ شوخی» به معنای «اظهار جرات و دلیری و...» می باشد.

معنای بیت:

ادبگاه محبت؛ یعنی راه و روش و طریق و آیین محبت، جای اظهار دلیری، غرور، بی باکی، گستاخی و بی ادبی نیست. کوچکترین نشانه‌یی که یک شخص برای نمایش بی‌اعتنایی و بی‌پروایی اش نسبت به دیگران نشان می‌دهد، با گردنِ افراخته و سرِ بلند جانبِ مقابلِ نگریستن است. در مکتب محبت، این گونه نگاه، حرام است. نگاه عاشق در اینجا باید مانند شب‌نم سرآپا غرق اشک باشد و سر به زیر مُهر اشک پنهان نماید. هر چیزی که در سر، مُهر دارد، در قدم اول، مُهر آن به نظر می‌رسد و مُهر سر نگاه باید اشک آن باشد که نگاه از آن بی‌الد و افتخار کند؛ چون از اشک، مُهر به سر دارد. راه محبت، راه ناتوانی و عجز، شرم و حیا، راه گریه و ناله است. نه جای غرور و گستاخی و بی باکی و دلیری. در این بیت، تعبیر «آنجا» اشاره به همان ادبگاه محبت است. بیدل عین همان معنا را در بیت زیرین نیز بیان نموده است:

به رمز پرده، محرم جز حیا نیست

چو شوخ افتد نگه در پرده جا نیست

در جای دیگر می گوید:

تأمل درین صفحه کاف و نون  
به صد رنگ خط مرکز آمد برون  
که گر چشم شوخت معما شود  
از او اسم تحقیق پیدا شود

۳

به یاد محفل نازش، سحر خیز است اجزایم  
تبسم تا کجاها چیده باشد دستگاه آنجا

سحر خیز بودن:

بی قرار و در شتاب بودن.

دستگاه چیدن:

امکانات و لوازم داشتن.

معنای بیت:

به یاد محفل ناز محبوب، اعضای وجودم بی قرار و در شتاب اند، در راه رسیدن به آن محفل، یکی از دیگری سبقت می جویند. اگر آرزوی محفل نازش مرا این سان نا آرام کرده، رو به نیاز آوردن و تبسم کردنش به چه حالی گرفتارم خواهد کرد. آرزوی به محفل او رسیدن اگر چنین است، یاد تبسمش چه دستگاهی می چیده باشد و چه قیامت برپا می کرده باشد؟

مقیم دشت الفت باش و خواب ناز، سامان کن  
به هم می آورد چشم تو مژگان گیاه آنجا

الفت:

عاشقی و گرفتاری.

سامان کردن:

محیا نمودن و ترتیب دادن.

معنای بیت:

خود را به دشت عاشقی و دیوانه‌گی بینداز و در آنجا آرام و آسوده زنده‌گی کن؛ یعنی عاشق شو و گرفتار باش که عاقبت عاشقی راحت و رامش است. تو اگر مقیم دشت عاشقی باشی، آرامی و فراغت نیز میسرت خواهد شد؛ زیرا گیاه‌های دشت الفت؛ مانند مژگان، چشمان تو را می پوشاند و اسباب خواب راحت تو را فراهم می آورد. دشت عاشقی و گرفتاری با خاک و آب، برگ و بار، و گل و گیاهش برای آسوده‌گی تو مناسب است.<sup>۶</sup>

سؤالی به میان می آید که چرا شاعر «دشت الفت» گفته است، نه «شهر الفت»؟  
جواب ظاهراً این است که عاشقان و دیوانه‌گان معمولاً رو به دشت و صحرا می آورند، از شهر و مردم آن می گریزند؛ چنانچه شاه عاشقان (مجنون) چنین کرده است.

---

<sup>۶</sup> - دشت با مترادفاتی که در زبان فارسی دارد، مانند بیابان و صحرا - و این مترادفات در شعر بیدل هم بسیار چشمگیر اند - بارها به عنوان استعاره برای دنیا استفاده شده است؛ مثلاً:

ز طریق شمع غافل مگذر ازین بیابان

مژه آب ده به خاری که به پا خلیده باشد

درین بیت «بیابان» معنای دیگری جز دنیا ندارد. بنابراین می توان در بیت بالا «دشت الفت» را «دنیایی از عشق و گرفتاری» انگاشت. در شعر بیدل، تنها «دشت» منحیث استعاره برای دنیا استفاده نشده است؛ بل واژه گان: رهگذر، گلشن، وادی، و ... نیز معنای دنیا را دارند. (برگردانگر)

خیال جلوه‌زار نیستی هم عالمی دارد

ز نقش پا، سری باید کشیدن گاه آنجا

درین بیت، شرح کلمه «نیستی» و عبارت های «نقش پا» و «سرکشیدن» ضرور است. «نیستی» در فرهنگ لغت ها و آثار ادبی کلاسیک ما اساساً به دو معنا آمده است:

(۱) فقر و ناداری.

(۲) عدم و عالم فانی (عالمی که روح انسان از آن جا آمده است و باز به آنجا بر می گردد)؛ چنانچه خیام گفته است:

پاک از عدم آمدیم و ناپاک شدیم.

چرا آن عالم را «نیستی» گفته اند؟

دلیل این است که در تصور صوفیان، انسان تنها در همان عالم از خود بیگانه شده و هستی خود را فراموش می کند.

این دنیای مادی را از آن جهت «هستی» می نامند که انسان در همین جا موجودیت و هستی خود را احساس می کند؛ یعنی این هستی و نیستی برای انسان وجود دارد، و گرنه هستی و نیستی حقیقی، دیگر است.

یکی از شاعران فارسی زبان هندوستان، غلام مصطفی انسان (متوفی ۱۷۲۹م) هستی واقعی را به شخص و نیستی اصلی را به آینه تشبیه کرده و پیدایش عالم و آدم را چنین بیان نموده است:

هستی شخص و عدم چو آینه به پیش

عالم به مثال عکس بی خویش و به خویش

انسان به مثل، چو چشم عکس است در او

آن شخص عیان نمود پاک از کم و بیش

با این همه، می توان گفت که مفاهیم «هستی» و «نیستی» در موارد گوناگون به معناهای گوناگون استعمال می شوند. خلاصه در بیت بیدل، کلمه «نیستی» به معنای عدم، عالم فنا، جای بازگشت و مقام اصلی روح انسان است.



نقش پا:

کنایه از عجز و ناتوانی است، آن عجز و ناتوانی که در بیت اول غزل اول از آن سخن رفت. بیدل، نقش پا را با در نظر داشت چند خصوصیت آن به معنای عجز و ناتوانی استفاده کرده است.

اولاً نقش پا مانند دیگر نقش‌ها (نقش دیوار، نقش قالین و...) چیزی بی جان و بی حرکت است.

ثانیاً نقش پا علاوه بر بی جان و بی حرکت بودن، ناپایدار و زوال پذیر است؛ زیرا در راه می نشیند و در اثر حرکت رهروان، به زودی ناپدید می شود.

ثالثاً نقش پا نسبت به دیگر نقش‌ها، پست تر و خاکسارتر است؛ یعنی در راه است و از خاک راه پیدا شده است.

همچنان نقش پا خصوصیت رهنمایی نیز دارد (نقش پا تا خاک گشتن، رهنما خواهد شدن).

تعبیر «سر کشیدن» در اصل به معنای «سر از جیب برون آوردن» و «نمایان کردن» است و این مفهوم در مورد سر کشیدن دانه گندم نیز استفاده می شود. در بیت بیدل به معنای «گردن یازیده چیزی را نگاه کردن» است. بالفرض اگر باغی را تصور کنید که دیوارهای اطرافش برابر قد آدمی باشد، برای نگاه کردن از سر دیوار، لازم است که سر بکشیم؛ یعنی گردن کشیده و سپس به باغ نظر اندازیم که درین حالت، مدت زیادی تماشا کردن دشوار است و این کار را کنده-کنده و گاه-گاه می توان انجام داد.

اکنون به شرح بیت می پردازیم:

شاعر گفته است که تصور جلوه زار نیستی و در یاد منظره های آن زیستن، هم کیفیت دارد و هم این کار، موجب خوشحالی و راحت نفس در آدمی می شود. از این رو لازم است که گاه گاهی این منظره (جلوه زار نیستی) را به خاطر بیاوریم و در یاد آن باشیم؛ اما به این کار، تنها از راه عجز و ناتوانی می رسیم. برای فهمیدن بیت مذکور بیدل، بیت زیبایی صائب تبریزی کمک می رساند؛ زیرا بنیاد آن نیز بر همین معنا استوار است که گفته:

به فکر نیستی هرگز نمی افتند مغروران  
اگر چی صورت مقراضِ «لا» دارد گریبان ها

۶

خوشا بزم وفا کن خجلت اظهار نومیدی  
شرر در سنگ دارد پرفشانی های آه آنجا

معنای بیت:

درین بیت، تمام کلمات و عبارات به معنای اصلی شان استفاده شده اند. چه خوش است بزم وفا و دوستی که در آن همه خرمی و خوشدلی فراهم است. در آنجا کسی به نومیدی و مأیوسی گرفتار نیست، حتا «آه» - که نشانه نومیدی است - در بزم وفا از اظهار نومیدی خجلت می کشد و مانند شرار درون سنگ، خود را آشکار و ظاهر نمی سازد. «پرفشانی های آه» درینجا مانند پرواز شرار سنگ، به ظهور نه رسیده است.

۷

به سوی غیر، مشکل بود ز آشوب دویی رستن  
سری بر جیب خود دزدیدم و بردم پناه آنجا

درین بیت، کلمه یی که شرح آن، لازم می نماید «دویی» است. دویی عبارت است از امتیاز و تفاوتی که میان عاشق و معشوق وجود دارد. تا زمانی که این امتیاز رفع نگردد، عاشق و معشوق به هم نرسند؛ یعنی میان عاشق و معشوق «منی» و «تویی» نباید وجود داشته باشد، آیا چنین می شود؟

بلی زمانی که عاشق از «منی» خود بیگانه شده و به «او»؛ یعنی معشوق پیوست، چنین کاری محقق می شود. بیدل می گوید:

برون جسته از رنگ و بو آمده  
ز خود رفته چندان که «او» آمده

این کار (از خود برون رفتن و به معشوق رسیدن) به کمک دیگران میسر نمی‌شود. این راه را تنها از طریق «درخود فرورفتن» و «سر در جیب خود کردن» می‌توان رفت و به پایان رساند. به همین اساس شاعر می‌گوید که با کوشش غیر، از «دویی» نمی‌توان ایمن بود؛ مگر از پهلوی «درخود فرورفتن» و آنجا پناه بردن.

«درخود فرورفتن» معنای «در جستجوی معشوق بودن» را نیز می‌رساند که او را تنها از همین طریق می‌توان دریافت؛ زیرا مقام معشوق، دل عاشق است. این معنی در آثار بیدل بارها تکرار شده است؛ مثلاً در مثنوی «طلسم حیرت» آمده است:

به نام آن که دل کاشانه اوست  
نفس گرد متاع خانه اوست  
سراغش جای دیگر رو ندارد  
برون از خویش جستجو ندارد

در غزل دیگری می‌گوید:

حق برون مردم نیست، جوش باده بی خم نیست  
راه مدعا گم نیست، عرض مبتدل دارم

در بیت دیگری گفته است:

برون از خودت گر همه اوست، بیدل!

مبینش، مدانش، مخوانش، مجویش

نویسنده مقاله «بیدل دهلوی عظیم‌آبادی» (ابراهیم ترمیم‌داری)، پیش از ذکر بیت مذکور چنین می‌نویسد: «حق برون از وجود عارف نیست، این بدان معنا نیست که حق در وجود عارف حلول کرده؛ بل بدان معناست که غیر از حق وجودی نیست.

(مجله آشنا، تهران: ۱۳۷۱)

سؤالی به میان می‌آید که چرا عارف پیش از همه، حق را در دل خود می‌جوید؟

پاسخ این است که حق در تمام موجودات عالم جلوه‌گر است، همان گونه که فریدالدین عطار گفته است:

چشم بگشا کہ جلوۂ دلدار  
متجلی است از در و دیوار

یا این کہ خود بیدل گفته است:

کہ جهان نیست جز تجلی دوست  
این من و ما همان اضافت اوست

و عکس معشوق را در جایی می توان بہ خوبی مشاهده کرد کہ مثل آیینہ صاف و بی غبار  
و بی آرایش و مجلا باشد، ہمین آیینہ بی آرایش و باجلایش دل است، دل انسان، دل  
عارف، دل بیدل. آن گونه کہ گفته است:

بیدل آیینہ معشوق نما در بر توست  
این نیازی کہ تو داری، نشود ناز چرا؟

## ۸

بہ کنعان هوس، گردی ندارد یوسف مطلوب  
مگر در خود فرورفتن کند ایجاد چاہ آنجا

واژه یی کہ دارای چندین معناست، واژہ «هوس» است. مؤلف «غیاث اللغات» این کلمہ را  
اینگونه شرح داده است:

«هوس:

نوعی از جنون و بہ معنای دیوانہ شدن و بہ اصطلاح فارسیان بہ معنای آرزو و شوق چیزی  
و عشق خام و ناقص است.» در بیت بیدل نیز ہمین معنا را دارد.<sup>۷</sup>  
پس معنای بیت چنین باید باشد:

از راه هوا و هوس، و توسط عشق ناتمام بہ وصل معشوق حقیقی رسیدن مُحال است.  
معشوق حقیقی را عاشق حقیقی باید، و برای معرفت الہی نخست شناخت «خود»

<sup>۷</sup> - حافظ نیز عبارت «عشق ناتمام» را مجازاً بہ جای هوس بہ کار برده است:

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است

(برگردانگر)

بہ آب و رنگ و خال و خط چہ حاجت روی زیبا را

لازم است. طوری که در حدیث مشهوری آمده است: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (هر که خود را شناخت، خدا را شناخت.)؛ یعنی قدم اول به خدا رسیدن، در خود فرورفتن و خود را شناختن است. بیدل می گوید که مقصد صوفی برون از خود او نیست و باید در خود فرو رود و آنجا چاهی بسازد تا یوسف مطلوب را دریابد. شاعر چون مطلب را به یوسف تشبیه کرده، ناگزیر از چاه یادآور شده است. همانگونه که می بینیم، معنای این بیت، معنای بیت هفتم است؛ یعنی پیش از آنکه صوفی به سوی مطلب راه بیابد، باید از خود برهد و در تنهایی در خود فرو رود و مطلوب خود را در خود دریابد.<sup>۸</sup> بیدل بدین معنا بارها پرداخته است:

نیست از جیب تو بیرون، گوهر مقصود تو  
بی خبر سر می زنی چون موج بر ساحل چرا؟

۹

ز بس فیض سحر می جوشد از گرد سواد دل  
همه گر شب شوی، روزت نمی گردد سیاه آنجا

معنای بیت:

از بس که تمام مکونات دیار دل، حتا گرد و غبار آن آکنده از فیض سحر است. از بس که دل، دل انسان مانند صبح نودمیده روشن و صفابخش است، تماشای آن چون تماشای سحر، حلاوت و طراوت می بخشد. اگر تمام عالم را تاریکی فراگیرد، باز هم دل مصفا، روشنی و فیض می بخشد و جهان را روشن می کند. ازین رو اگر خواهی که از تاریکی و ظلمت دنیا ایمن بمانی، رو به سوی کعبه رب جلیل (دل) آر.

<sup>۸</sup> - مولانا جلال الدین محمد بلخی هم این مطلب را با فشرده گی تمام در یک رباعی گنجانیده است:

ای نسخه نامۀ الهی که تویی

وی آیینۀ جمال شاهی که تویی

بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست

از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

(برگردانگر)

ز مرز مشرب عشاق، سیر بی‌نوایی کن  
شکست رنگ کس آبی ندارد زیر گاه آنجا

مشرب:

مشرب در لغت به معنای «جای آشامیدن، بهره، نصیب، دین و آیین، طرز حیات و خوی و خصلت» آمده است. در بیت بیدل به معناهای «طبیعت، خصلت، مسلک و آیین» است.

آب زیر گاه:

به معنای «مکر و حيله، دروغ و فریب و نیرنگ» است. این تعبیر در شعر شاعران سبک هندی زیاد است؛ چنانچه صائب می گوید:

چون شود دشمن ملایم، احتیاط از کف مده

مکرها در پرده باشد آب زیر گاه را

شاعر دیگری گفته است:

ز چرب و نرمی دشمن، فریب عجز مخور

دلیر بر سر این آب زیر گاه مرو

اگر خواهی که سیر فقر و بی‌نوایی و بی‌چاره‌گی و ناتوانی کنی، اگر خواهی که فقر و ناتوانی حقیقی را مشاهده کنی؛ به خصلت و کردار، به مسلک و آیین، خلاصه به روش زنده‌گی عشاق حقیقی نظر بینداز. منظره بی‌نوایی را در حیات عاشقان تماشا کن؛ زیرا شکست رنگ، درد و رنج، بی‌نوایی و ناتوانی و همه ویژه‌گی‌های آن‌ها حقیقی است و در فردیات آنان، چیزی ساخته‌گی و آلوده با فریب و نیرنگ وجود ندارد.

زمین گیرم به افسون دل بی مدعا، بیدل!

در آن وادی که منزل نیز می افتد به راه آنجا

دل بی مدعا، دل بی نیاز، دل بی هوس و آرزو، دلی که درین دنیا در طلب چیزی نیست، مرا افسون کرده و تابع خود ساخته است. در اثر افسون دل، من زمین گیر (بی حرکت و بی مدعا) شده ام، برعکس درین وادی (دنیا) - که در آن منزل ها رمز آرامی و آسوده گی هستند - نیز بی قرار و سر به راهند. راه که نمادی از افتاده گی و بی حرکتی است، در این دنیا دنبال مقصودی افتاده است و همواره از پی آن می تپد و می دود، اما من (بیدل) ساکت و صامت مانده ام و دامن از علایق چیده ام.

این زمین گیری و بی حرکتی من پابرجاست؛ یعنی من به خواست دل به حدی رو به بی نیازی آورده ام که در هیچ حالتی و در هیچ موردی میل و خواهش چیزی را در خود راه نمی دهم. از شرح غزل بالا در ذهن خواننده گان گرامی، تصویری پیدا نشود که آثار بیدل سراسر مملو از افکار صوفیانه، آه و ناله، عجز و ناتوانی، ترغیب به بی جرأتی و گوشه گیری است.

این را نمی توان انکار کرد که بیدل، شاعر عارف و شعر او شعر عارفانه است؛ ولی در لابه لای آثارش، اندیشه زنده گانی پسندیده دنیایی در کنار افکار عارفانه او نیز بسیار به روشنی به چشم می رسد. آثار بیدل، آینه یی است که زنده گی با تمام فراز و فرودش در آن منعکس شده است. پژوهشگر معروف ایرانی، محمد رضا شفیعی کدکنی در کتاب «شاعر آینه ها» درین مورد نوشته است: «... دلیل این، تنها آن نیست که بیدل از واژه «آینه» به کثرت استفاده کرده است؛ بل سبب این که شعر او آینه است، این است که هر کس نقش پای خویش را در آن می بیند؛ یعنی در آثار او هر کس می تواند مطلبی را که با روحیاتش سازگار باشد، بیابد و به درد خویش درمان جوید.» اما این بدان معنا نیست که شعر بیدل را هر کس، هر گونه که بخواهد شرح و تفسیر کند؛ بل در آثار بیدل، تمام گوشه های زنده گی انعکاس یافته است. به بیان خودش «مجموعه فکر او صلاهی عام است»:

ای آیینہ طبع تو ارشادپذیر!  
 در کسب فواید نمایی تقصیر  
 مجموعه فکر ما صلائی عام است  
 سیری کن و قسمت تسلا برگیر

و در جای دیگر گفته است:

در پرده ساز ما نوا بسیار است  
 عیب و هنر و زنگ و صفا بسیار است  
 خواهی کف گیر و خواه، گوهر بردار  
 ما دریاییم و موج ما بسیار است

همینگونه، بیدل در اول دیوان اشعارش به موضوعات و محتویات شعر هایش اشاره کرده و می گوید:

مگو این نسخه طور معنی یکدست کم دارد  
 تو خارج نغمه یی، ساز سخن صد زیر و بم دارد  
 صلائی عام می آید به گوش از ساز این محفل  
 قدح بهر گدا چیده است و جام از بهر جم دارد  
 ادب هر جا معین کرده نزل خدمت پیران  
 رعایت کرده گان رغبت اطفال هم دارد



## غزل دوم

۱

ای رُسته ز گلزارت، آن نرگسِ جادوها  
«صاد» قلم تقدیر با مصرع ابروها

گلزار:

کنایه از رخ معشوق.

نرگس:

کنایه از چشمان معشوق.

صاد:

حرف الفباست که در سر ابیات یا مصرع ها گذاشته می شود که معنای آن گواهی دادن بر درستی و راستی آن بیت یا مصرع است؛ یعنی حرف «ص» در سر بیت گذاشته می شود و آن را مورد پسند خواننده می گرداند. به عبارت دیگر، «صاد» بر سر داشتن ابیات، دلیل بر خوبی و درستی آن هاست، معمولاً «صاد» گذاشتن بر سر ابیات، نشانگر مقبول شمردن و انتخاب کردن است.

معنای بیت:

چشمان جادوی تو (معشوق)، «صاد قلم تقدیر» است که در تأیید زیبایی و خوبی و دل‌پسندی مصاریع ابروانت گذاشته شده است؛ یعنی نگارنده تقدیر، از تمام آفرینش، بر سر مصاریع ابروی تو «ص» گذاشته و بیت ابروان ترا به عنوان بهترین بیت انتخاب کرده است. دلیل زیبایی ابروانت، «ص» چشمانت است و دلیل دلربایی چشمانت، مصاریع ابروانت است؛ یعنی هم تو و هم چشمانت و ابروانت، داد از زیبایی برآورده اید.

نتوان به دل عشاق، افسون رهایی خواند  
 زین سلسله آزادند، زنجیری گیسوها

افسون خواندن:

افسون، شیوه‌ی از دعاخوانی است که برای طبابت بعضی از بیماران و جانوران، برای به خود آوردن آن‌ها به کار برده می‌شود. در بیت زیرین از بدرالدین هلالی، «افسون کردن» به معنای «طبابت کردن» است:  
 دوستان، امشب دواي جان محزونم کنید  
 بر سرم افسانه‌ی خوانید و افسونم کنید  
 در بیت بیدل، تعبیر «افسون خواندن» به معنای «تدبیر جستن»، «حیله به کار بستن»، «چاره جویی کردن» و «از پی علاج کاری شدن» است.

زنجیری:

دیوانه، گرفتار، مجنون.

معنای بیت:

دل عشاق، گرفتار و دیوانه گیسوی معشوق است و کوشش از بند رهایی آن‌ها کاریست بیهوده؛ زیرا دل عاشق، از شمار دیوانه گانی نیست که افسون (چاره و تدبیر) به آن اثری نمی‌نماید. چاره ناآرامی و وسیله بازداشتن دیوانه گان، زنجیر بند کردن آن‌هاست. این وسیله به گرفتاران گیسوی معشوق (دل عاشقان) اثری نخواهد داشت؛ زیرا آن‌ها دیوانه گان و گرفتاران زنجیر دیگری هستند، زنجیر گیسو. زنجیر بند کردن، دیوانه گی و گرفتاری دل‌های عشاق را نه تنها کم نمی‌کند، برعکس توفنده تر می‌سازد.

نیرنگِ طلب، ما را این در به دری آموخت  
قمری به سر سرو است آوارهٔ کوکوها

طلب:

درینجا به معنای حرص و آز، گرسنه چشمی، هوا و هوس.

معنای بیت:

آنچه که ما را در دنیا آواره و در به در کرده و پشت خواهشات دنیایی سرگردان ساخته است، حرص و آز ماست. آواره بودن ما از پی خواستنی های ناپایدار، شبیه نشستن قمری بر سر سرو و کوکو گفتن آن است. شاعر، خود را به قمری، طلب را به سرو، آواره گی اش را به آواره گی قمری مانند کرده است. همچنان مضافاً می توان بی حاصلی سرو را به دنیا و کوکو گفتن قمری را به سیر نشدن هوس پرستان بی فرجام، مانند کرد. وجه شباهتی میان سرو و طلب در آن است که هم سرو و هم طلب، آزاد و بی قیدند. و وجه شباهتی میان شاعر و قمری، آواره گی و هرزه تلاشی است:

سرو آزاد است کو را بار نیست

هیچ او را از کسی آزار نیست

در بیت بیدل، آزادی سرو به معنای بی قیدی و سربلندی آن است؛ چون آزادی طلب، از قید شرم و حیا رهیدن است.

بر غنچه ستم ها رفت، تا گل چمن آرا شد

از گرد شکست دل، رنگی ست بر این روها

در بیت های یکم و دوم همین غزل، مقصود شاعر در اول بیان شده و مصاریع دومی، مثال هایی اند که برای توضیح روشنتر مصاریع اولی آورده شده اند. اما برخلاف در بیت چهارم، اول مثال آمده و سپس مطلب بیان شده است. طوری که از شگفتن و

چمن آراشدن گل‌ها، غنچه‌ها مورد ستم قرار می‌گیرند (از بین می‌روند)؛ رنگینی (سرخ‌رویی آدمیان) و منزلت آن‌ها، در بدل شکست دل برای‌شان داده می‌شود. رنگی که بر روی آدمیان نشسته، همان گردی‌ست که از شکستن دل‌ها به میان آمده است. شاعر می‌گوید: تا دل، خون نشود، آبرو و اعتبار به دست نمی‌آید. قدر و منزلت آدمیان در عوض تکلیف و تحمل مشقت‌ها حاصل می‌شود.

## ۵

صید دو جهان از عدل در پنجهٔ اقبال است

پرواز نمی‌خواهد شاهین ترازوها

صید دو جهان:

شخص مقبول هر دو دنیا، شخصی که در هر دو جهان، جایگاه پسندیده داشته باشد.

شاهین ترازو:

چوب ترازو که دو پلهٔ ترازو از دو سر آن آویزان است.<sup>۹</sup>

معنای بیت:

آنچه که انسانی را مقبول دو جهان می‌کند، عدل و انصاف است. این حقیقت را در شاهین ترازو می‌توان دید؛ چون شاهین ترازو از هر دو پله، مساویانه و عادلانه جانبداری می‌کند و حد اعتدال را در نظر دارد. بدین سبب مورد پسند هر دو پلهٔ ترازو قرار می‌گیرد و خوشبخت می‌شود و هرگز از این مقام، پرواز نمی‌خواهد. از سویی بیدل می‌خواهد مصرعی خیال‌انگیز بیافریند و پرواز نکردن شاهین ترازو را در چشم و چهرهٔ ما مجسم کند و از طرفی، می‌گوید که: به حرکت آمدن و جنسیدن بال‌ها، از میانه‌روی و عدل عدول می‌کند.

<sup>۹</sup> - دو قطعهٔ فلزی که از زیر دو پلهٔ ترازو بیرون آمده و برابری آن دو، برابری پله‌ها را نشان می‌دهد. غالباً بر سر آن توت‌ها شکل شاهین، کشیده شده است و عده‌یی آن را «مرغک ترازو» هم گویند. (برگردانگر)

تا لفظ نگردد فاش، معنی نشود عریان  
بی پرده گی رنگ است آشفته گی بوها

بی پرده گی:

ظاهر شدن، آشکار شدن، نمایان شدن.

معنی بیت:

آنگونه که بوی گل، بی رنگ گل وجود ندارد؛ معنا نیز بدون لفظ نمایان نمی شود. به عبارت دیگر، لفظ یا کلمه، قالب و بستر معناست. افاده هیچ مفهومی بدون استفاده درست از لفظ، امکان ندارد. در اینجا معنا به «بوی گل» و لفظ به «رنگ گل» مانند شده است و وجه شباهتی میان آن‌ها ظاهر شدن شان است.

خست ز کرم کیشان، ظلم است به درویشان

بر سبزه دم تیغ است لب خشکی این جوها

خسیمی و حریصی اشخاص کرم پیشه، ظلم به درویشان و نیازمندان است. این کار بدان معناست که جوهای پر آب، خشک شوند و از خشکی آن‌ها سبزه‌های جو پژمرده گردند؛ زیرا خشکی جویبارها، تیغ تیزیست برای سربریدن سبزه‌های لب جو.

ما سجده سرشتان را جز عجز، پناهی نیست

امید رسا داریم چون سر به تۀ موها

سجده سرشتان:

عاجزان، به تسلیم روی آورده گان.

امید رسا:

امید دایمی، امید مستدام. درینجا به معنای متکا، پناہگاہ، مددگار.

معنای بیت:

ما کہ مطیع تقدیر استیم و به جز تسلیم، چیزی را نمی دانیم؛ در زنده گی خود و در به مقصد رسیدن خود نیز غیر از عجز و ناتوانی، متکایی نداریم و جز به عجز به چیزی امید نمی بندیم. ما مانند سجده گزارانی استیم کہ غیر از موی خود، پناہگاہ دیگری ندارند. سر به مو نیاز دارد و همچنان در تہ آن قرار دارد.

۹

ہر کس ز نظرہا جَست، از خاک برون نشست

واماندہ این صحراست، گردِ رمِ آہوہا

از نظر جستن:

از چشم مردم افتادن، از بدکاری و بدخویی مردود خلق شدن.

واماندہ:

پس مانده، افتادہ، خار و ذلیل، بی قدر و اعتبار، نابکار.

معنای بیت:

کسی کہ از نظر مردم افتادہ و مورد نفرت آنہا قرار گرفتہ، بی قدر و بی اعتبار می گردد و بہ خاک یکسان می گردد. این شخص، شبیہ گرد و غباری ست کہ از رمیدن و توریدن آہو بر می خیزد. گردی کہ از رم آہوان برخاستہ، نہایتاً بہ زمین می نشیند. تناسب کلمات و عبارات «نظر(چشم)»، «آہو»، «شخص افتادہ از نظر»، «گرد رم آہو»، «از خاک برون نشستن»، «واماندہ صحرا» و... در این بیت، بسیار شگفت انگیز و دیدنی است. وجہ شباهتی میان چشم و آہو معلوم است و شباهتی کہ بین شخص از نظر افتادہ و گرد، وجود دارد، بی مقداری و ناچیز بودن است.

۱۰

این عالم اندوه است، یاران! طرب اینجا نیست

جمعیت اگر خواهی، پیشانی و زانوها

دنیای فانی و عالم امکان، مکان محنت است و جای آشفته گی و پریشانی، نه مقام معیشت و جایگاه طرب. اگر خواهی که از عذاب و عقوبت آن ایمن باشی و اگر خواهی که دل آسوده و خاطر جمع داشته باشی، پیشانی را بر زانو بگذار و در خویش فرو رو؛ زیرا در خود فرو رفتن و خویشتن را شناختن، آدمی را از رنج بیهوده باز می دارد.

۱۱

قانع صفتان، بیدل! بر مائده قسمت

چون موج گهر بالند از خوردن پهلوها

قانع صفتان:

قناعت پیشه گان، مردمان بی حرص و آز.

بالیدن:

روییدن، نشو و نما کردن، نازیدن، در اینجا به معنای زنده گی کردن است.

پهلو خوردن:

صدمه دیدن، رنج کشیدن، در اینجا چون عبارت «مائده قسمت» در میان است، «پهلو خوردن» معنای «نان از عمل خود خوردن» را دارد.

معنای بیت:

قناعت پیشه گان در زنده گی شان از پی آز و هوا نمی روند، آنچه را که دست تقدیر، نصیب شان گردانیده به آن اکتفا می کنند و بر دیگران تکیه نمی کنند. زنده گی آنان چون زنده گی موج گوهر از نصیب شان جریان دارد. گوهر با آن همه همواری و سفته گی دارای موج می باشد؛ اما در اینجا مقصد از «موج گوهر» خود گوهر است. چون گوهر از دریا پیدا می شود، شاعر خصوصیت موجی را به آن نسبت داده است. موج گهر را

می توان، موجی پر از گهر نیز توجیه کرد؛ یعنی بی هوسان، عظمتی دارند که برخاسته از بی نیازی ست و این بی نیازی در درون خودش، انبان های انبوهی از دانه های ارزشمند دارد. پرسشی پیدا می شود که شاعر با در نظر داشت کدام خصوصیت گوهر، قناعت مندان را به آن مانند کرده است؟

جواب اینجاست که گوهر، خصوصیت بی نیازی دارد. خصوصیت اساسی گوهر در مقایسه با موج، در آن است که گوهر به گونه جدا از دریا هم هستی دارد؛ ولی موج و قطره، بی دریا هستی ندارد و جزئی از آن شمرده می شود. ارچند گوهر نیز جزئی از دریاست، ولی چون به گوهری رسیده، از دریا بی نیاز شده است. بیدل همین خصوصیت گوهر را در یکی از بیت های خود چنین آورده است:

با نسب محتاج نبود صاحب کسب کلام  
بی نیاز از بحر گردد قطره چون گوهر شود



## غزل سوم

۱

سرمه سنگین نکند شوخی چشم او را

درس تمکین ندهد گرد، رم آهو را

در بعضی از گزیده غزلیات، این بیت به گونه «درس، تمکین ندهد گرد رم آهو را» آمده است که صحیح نمی نماید؛ چون آنجا معنای مشخصی از آن مستفاد نمی گردد. کدام درس؟ چگونه درس؟ و.... در «درس تمکین ندهد گرد، رم آهو را» چگونه گی درس معلوم است.

سنگین:

وزین، با تمکین و آرام.

رم آهو:

توریدن آهو.

توضیح این بیت، در صنعت تشبیه یا تمثیل نهفته است. این گونه ابیات معمولاً از دو جمله ساده مستقل معنا تشکیل شده اند که یکی در برگیر فکر شاعر و دیگری به عنوان مثال، جهت تقویت و تصدیق ادعای شاعر آمده است. در بیت بالا، مقصد شاعر در مصرع یکم مکنون است و در مصرع دوم، فکر او با تمثیلی تقویت شده است. در اینگونه بیت‌ها، معین کردن نهاد و گزاره بیشتر از اجزای دیگر جمله، مهم جلوه می نماید و دانستن درست چگونه گی ساختاری جمله در درک معنای آن خیلی کمک می کند.

معنای بیت:

طوری که گرد (چنگ و غبار کوه و بیابان) مانع رمیدن و دویدن آهو نمی شود و سرعت حرکت او را تقلیل نمی دهد - برعکس، آن را بیشتر می کند - سرمه نیز شوخی و بی باکی و دلربایی چشم معشوق را کم نمی کند و به شوخی و بی باکی چشم او آرامی و سنگینی نمی بخشد. درین بیت، تناسب کلمات این گونه است:

سرمه و گرد: نهاد.

سنگین نکردن و درس تمکین ندادن: گزاره.

شوخی چشم و رمیدن آهو: تگمیم، مکمل.

شاعر درین بیت، اساساً کلیت های ظاهری و باطنی را به یکدیگر مانند کرده است. نمود ظاهری سرمه، خاکی بودن آن است که شاعر آن را به گرد تشبیه کرده است. همچنان به خاطر بی باکی و چالاکی چشم معشوق، آن را به آهو مانند کرده یا هم از روی دل فریبی چشم محبوب، این شباهت بسته شده است.

۲

زخم تیغش به دل از داغ، مقدم باشد

پایه از چشم بلند است، خم ابرو را

مقدم:

اولی، افضل، بهتر، برتر.

پایه:

مرتبه، درجه، قدر و منزلت.

زخمی که از اثر تیغ جفا، یا تیغ نگاه، و یا تیغ حقیقی معشوق در دل من رسیده است، از داغ های طبیعی دل، بهتر و برتر و عزیزتر است. دل عاشق، اصابتگاه زخم های تیغ جفا و داغ های دوری است؛ اما عاشق از این زخم ها و داغ ها لذت می برد و آن ها را دوست دارد. برتریت زخم تیغ معشوق در دل عاشق، نسبت به داغ های طبیعی امری انکارناپذیر است و این واقعیت آن است که پایه و اعتبار ابرو که مانند تیغ است، از مقام و مرتبه چشم که داغ

را می ماند، بلندتر و بالاترست. در این بیت، خم ابرو به زخم تیغ و چشم، به داغ تشبیه شده است.

۳

جبهه ما و همان سجده تسلیم نیاز  
نقش پا، کی کند از خاک تهی پهلو را؟

پهلو تهی کردن از چیزی:

کنایه از کناره جویی، شانه خالی کردن، خود را دور گرفتن.

معنای بیت:

جبهه‌یی که ما داریم، همیشه مشغول سجده تسلیم و نیاز است. عجز و ناتوانی و در طلب رضایت معشوق بودن، پیشه و شغل دایمی ماست و در عاجزی و ناتوانی شبیه نقش پاییم. نقش پا هیچگاه از خاک جدایی ندارد و ما نیز از سجده عجز و نیاز، مفارقت نمی جوئیم. جبهه ما از عجز، مانند نقش پا در خاک جامانده است و هرگز از زمین بلند نمی شود تا آن که پاک فرو سترده شود، عمر نقش پا بر خاک، نیز مانند عمر حباب بسیار مختصر و کوتاه است.

۴

هدف مقصد ما سخت بلند افتاده‌ست

باید از عجز، کمان کرد خم بازو را

این بیت، همرنگ و هم‌معنا با بیت سوم است. هدف (نشیمنگاه) ما بسیار بلند (عالم-بالاست). برای رسیدن به این مقصد، زور و توان بازو به کار نمی آید. زور و توان را باید کمانی ساخت که از عجز و ناتوانی شکل گرفته است. در این بیت، تصویرگری شگرفی نیز صورت گرفته است: به هر پیمانه که هدف، دور باشد، کمان را سخت باید کشید، و

چون کمان بیشتر کشیده شود، خَمَش بیشتر و جَسْتَش قوی تر می شود؛ اما اینجا مراد ما از کمان، کمان حقیقی نیست، کمان بازوی شاعر (عاشق) است.<sup>۱۰</sup>

۵

در مقامی که بود جلوه گه شاهد فکر

جوهر از موی سر است آینه زانو را

شاهد فکر:

خود فکر، فکر عالی، مضمون بلند، معنی خاص.

آینه زانو:

به زانو نظر دوختن، سر به زانو نهاده اندیشه کردن.

معنای بیت:

شاهد فکر (مضمون عالی و فکر بلند) در آینه بی جلوه می نماید که جوهر آن آینه موی سر است و این آینه، آینه زانوست؛ یعنی اگر خواهی که معنای بلند، صید کنی و شاهد فکر را تماشا کنی، به آینه زانو بنگر و سر به زانو نهاده به فکر فرو رو. هر قدر موی سر خود را به آینه زانو نزدیک نمایی، شاهد فکر را همان قدر خوبتر به مشاهده خواهی گرفت. موی سر، آینه زانو را جلوه و جلایش تازه می بخشد، آن را پاک و مصفا می سازد، تابش آینه زانو از مالیدن موی به روی آن افزایش می یابد. چون آینه زانو از غبار آلوده گی مصفا گردید، شاهد فکر را روشن تر نشان می دهد. در گذشته راه های گوناگونی برای زدودن غبار و زنگ آینه وجود داشت، و یکی از آن روش ها استفاده از نمد یا چیزهایی که از مو ساخته می شدند، بود. حالا هم برای رویدن روی آینه از اجناس پشمین و نرم استفاده می شود.

<sup>۱۰</sup> - متناقض نمایی هم در بیت مذکور، وجود دارد که نادیده گرفتنش از انصاف دور است. ترکیب «بلندا فتادن» که بسیار دلکش و برجسته خودنمایی می کند، زیبایی چند برابر به بیت بخشیده است. (برگردانگر)

نهرمیده‌ست معانی ز سریر قلم  
رام دارد نی تیرم به صدا آهو را

سریر:

آواز قلم که هنگام نوشتن به گوش می‌رسد.

نی تیر:

تنه تیر که از نی ساخته می‌شود.

تیرهای دوره‌های گذشته، سه قسمت داشتند: ۱. پیکان (نوک تیر) ۲. تنه تیر ۳. پر تیر.

معنای بیت:

از صدای قلم من- که نی را می‌ماند- حالا هم معانی بلند بر می‌آید. همانگونه که نوای نی، آهوان صحرا را جلب می‌نماید، سریر قلم نیز، شکار معانی نازک می‌کند. شاعر، معانی محصول از حرکت را قلم را به آهو، خود قلم را به نی تیر و آواز قلم را به نوای نی موسیقی تشبیه کرده است. وجه شباهتی معنا به آهو آن است که هر دو زیبا و دلربا و نازک و لطیف‌اند و به دست آوردن آن‌ها کار چندان ساده و آسانی نیست.

اگر پرسشی به میان آید که چرا شاعر قلم خود را به نی تیر تشبیه کرده است؟ شاید ظاهراً پاسخ این باشد که: او به وسیله آواز و حرکت قلم، صید معنی می‌کند. مقصودش ذکر خصوصیت آوازدهی نی است نه چیز دیگر. بنابراین باید قلم به چیزی تشبیه شود که در کنار قابلیت شکار، خصوصیت آوازدهی نیز داشته باشد و نی همین خصوصیت را دارد. چنانکه معلوم است صدای نی تیر، صدای معمولی و متعارف نیست؛ بل صدایی است که خاصیت تاثیرگذاری و رام کردن دارد. اینجا کلمه نی به دو معناست: هم به معنای نی رُستنی و هم به معنای نی موسیقی.

نغمهٔ محفل عشاق، شکست ساز است

چینی بزمِ جنون باش و صدا کن مورا

چینی:

ظرف چین، کاسهٔ چینی.

صدا کردن:

خواستن، دعوت کردن، چیغ زدن.

مو:

موی چینی، خطی که به اثر شکستن ظرف چینی در آن دیده می شود و با گذشت زمان، رنگ سیاه گرفته و به نظر مثل مو می آید. موی چینی را مویک چینی نیز می گویند. چینی، هنگامی که موی پیدا می کند، صدای آن پست می شود. موی پیدا کرن چینی به معنای بی صدا شدن آن است.

معنای بیت:

نغمهٔ محفل عاشقان از شکست ساز، سر می گیرد و سر می گردد. مناسب ترین کار در آن محفل، خاموش ماندن است. هیچگونه صدا، حتا صدای اسباب موسیقی هم در آنجا نمی گنجد؛ ازینرو اگر در بزم جنون (محفل عاشقان) حضور داشتنت مانند ظرف چینی، حتمی باشد، پس چینی مودار باش و بر لب، مهر سکوت بزن.

جهل باشد طمع خُلق ز سرکش صفتان

هیچ دانا ز گل شمع، نخواهد بورا

گل شمع:

آتشی که در سر فتیله شمع پیدا می شود و از افروختن غدغن می کند. برای فروزان شدن شمع، باید گلش را دور کرد. گل شمع، چیزی ست عبث و هر عبثی شایان زباله دان است. معنای بیت:

از انسان های سرکش، بی پروا، بدرفتار و متکبر؛ خلق خوش خواستن بیهوده است. این کار شبیه آن است که کسی از گل شمع، بوی (بوی خوش) چشم دارد. گل شمع اگرچه گل است، ولی بوی خوش ندارد؛ انسان های سرکش نیز به صورت آدم اند، اما سر مویی از خُلق و سیرت انسانی را نمی توان در آن ها سراغ کرد.<sup>۱۱</sup>

طبع دون از ره تقلید، به نیکان نرسد

پای اگر خواب کند، چشم نخوانند او را

طبع دون:

آدم دون طبع، پست فطرت، فرومایه.

خواب کردن پا:

کرخت شدن و از رفتار ماندن پا.

<sup>۱۱</sup> - چنانچه «سیدای نسفی» (شاعر تاجیک)، توقع نیکی از بدنهاد را باطل می داند:

از بدنهاد، چشم نکویی طلب مدار

کور ز مادر آمده بینا نمی شود

(برگردانگر)

معنای بیت:

انسان دون طبع اگرچه در کردار و رفتار از نیکان تقلید کند؛ چون فطرتاً نیک نیست، با آن‌ها برابری کرده نمی‌تواند و تظاهر و تقلید، راهی را به صوب حقیقت برایش نمی‌گشاید. پای، گاه-گاه می‌کند و با این کرخت شدن‌ها نمی‌توان جایگاه چشم را به او تفویض کرد و نام چشم بر او نهاد؛ زیرا پای جز خواب کردن - که آن هم نشانه غفلت و بی‌خبری است - خصوصیت اساسی چشم (بینایی) را ندارد. شاعر درینجا فرد فرومایه را به پای، و شخص نیک‌سیرت را به چشم، مانند کرده است.

۱۰

هستی تیره دلان جمله به خواری گذرد

سایه دایم به سر خاک کشد گیسو را

هستی:

زنده گی.

جمله:

همه، سراپا، تمام.

معنای بیت:

اشخاص سیاه‌دل و بدطینت، همیشه خوار و ذلیل، بی‌قدر و بی‌اعتبارند. آن‌ها مانند سایه بر خاک یکسان و یک‌رنگ‌اند، علت اصلی ذلت آن‌ها تیره‌دلی و بدکنشی خودشان است. نتیجه بدخواهی و حسودی، زیان و زحمت است و از این زیان و زحمت، بیش از همه، خودِ حسودان و بدخواهان متألم‌اند.



وحشت ما چه خیال است، به راحت سازد؟

نالهِ آن نیست که ساید به زمین پهلو را

وحشت:

بی‌قراری، پریشانی، آشفته‌گی، در تلاش و تکاپو بودن.

به‌راحت ساختن:

با راحت و آرامش سازش کردن، خاطر جمع زیستن.

معنای بیت:

ما در زنده‌گی خویش، همواره بی‌قرار و ناآرام و دور از راحت و رامش هستیم. به راحت و آسایش سازش کردن ما خیالی است خام و هستی‌ناپذیر. بی‌قراری ما مانند پریشانی و آشفته‌گی ناله است. ناله، هیچگاه پهلو به زمین نمی‌ساید، هیچگاه به زمین نمی‌نشیند، آرام نمی‌گیرد.

بیدل! از بال و پرِ بسته نیاید پرواز

غنچه تا وا نشود، جلوه نباشد بورا

بیت آخر غزل نسبتاً ساده و عام‌فهم است. پرنده‌یی که پر و بالش بسته است، زهره پرواز ندارد. امکان پرواز وقتی مهیا می‌شود که پرنده، پر و بال خود را باز و بسته بتواند. پر و بال بسته به غنچه‌یی می‌ماند که تا وا نه‌شود، بویش شمیده نه‌شود. اینجا پر و بال بسته به غنچه و پر باز به بوی گل - که نتیجه‌اشدن غنچه است - تشبیه شده است. طوریکه می‌بینیم، هر دو مصراع این بیت در برگیر تشبیه است و در هیچکدام آن‌ها مقصد شاعر بی‌واسطه بیان نه‌شده است.

شاید پرسشی پیدا شود که مقصد از پر و بال بسته و مراد از پر باز چیست؟

ظاہراً مقصد از پرواز، انجام عمل (عمل نیک) است و غرض از پر و بال، امکان اجرای این عمل است؛ مثلاً کسی به اقتضای طبیعت و میل و مراد خود، می‌خواهد سخاوتمند و بیچاره‌نواز باشد، اما برای به‌راه‌انداختن این صرافت، امکانات (قدرت مادی) لازم است. این مضمون، محتوای بیت دیگری از ابوالمعانی را نیز تشکیل داده‌است:

شکوه از گردون دلیل تنگ‌دستی‌های ماست  
 ناله در پرواز باشد طایر پر بسته را

## غزل چهارم

۱

پیش آن چشم سخنگو، موج می‌در جام‌ها

چون زبان خامشان پیچیده سر در کام‌ها

### چشم سخنگو:

کنایه از چشم شوخ و بی‌قرار. چرا شاعر، چشم شوخ و بی‌قرار را «چشم سخنگو» گفته‌است؟ آیا چشم، قابلیت سخن گفتن دارد؟ ایما و اشاره‌یی که به‌واسطه چشم صورت می‌گیرد، نوعی سخن گفتن است؛ ولی مقصد از سخن در اینجا، سخن حقیقی (زبانی) است. پس میان سخن و چشم چه تناسبی وجود دارد؟ میان این دو، تناسب بی‌واسطه وجود ندارد، پیوند آن‌ها به‌واسطه واژه سوم پیدا می‌شود که آن واژه، «سرمه» است. سرمه، هم به چشم و هم به سخن رابطه دارد. پیوند سرمه و چشم، آشکاراست که برای زینت و گاهی برای تداوی چشم بکار می‌رود. سرمه دارای خصوصیت خوب طبیعی و طبی است که نور چشم را می‌افزاید و ورم آن را التیام می‌بخشد. لیکن مقصد از سرمه‌اندود کردن چشم، توسط زنان، تداوی چشم نیست؛ بل مقصد از سرمه کشیدن آن است که سرمه، شوخی چشم را تقلیل می‌دهد و بی‌قراری و ناآرامی آن را تمکین و آرامش می‌بخشد. محتوای بیت بالا، موضوع مصرع اول غزل شرح شده پیشین را به‌خاطر می‌آورد:

سرمه سنگین نه کند شوخی چشم او را  
درس تمکین نه دهد گرد، رم آهو را

اما پیوند سرمه و صدا در آن است که سرمه، صدا را می‌گیرد و از خوردن آن، آواز بند می‌شود. چنانچه برای بندشدن آواز کسی برایش سرمه می‌خورانند، برای تسکین و تمکین شوخی چشم نیز سرمه می‌کشند. این خصوصیت (بندش آواز و تمکین بخشی) سرمه سبب شده است که هم به سخن و هم به چشم، پیوند داشته باشد. مقصد شاعر در این بیت، توصیف چشم معشوق است. چشم معشوق، آنقدر مفتون کننده است که واژه‌های «شوخ»، «بی‌قرار»، «دلربا»، «پُرفن» و... در توصیف آن، عینِ قصورست. از این رو، بیدل آن را با واژه‌ی وصف کرده است که همه خصوصیات وصفی چشم را دارد. شاعر تأکید کرده است که موج می‌در جام باده با آن همه نشئه‌انگیزی و کیفیت‌افزایی که دارد، در برابر چشم معشوق، مانند زبان در کام، پیچیده و می‌خشکد؛ یعنی چشم شوخ و بی‌قرار معشوق را به هیچ‌روی نمی‌توان به جام می تشبیه کرد. تضاد عبارات «چشم سخنگو» و «زبان خامشان» نیز دیدنی و دقت‌کردنی است. چشمی که اصلاً قابلیت سخنگویی نه‌دارد، اینجا زبان‌دار می‌شود؛ ولی زبانی که ذاتاً وسیله بیان است، در برابر چشم شوخ معشوق، خاموش مانده است.

رنگ خوبی را ز چشم او بنای دیگری ست  
روغنِ تصویر دارد حسن ازین بادام‌ها

بنا:

بنیاد، اساس؛ اما در اینجا به معنای مرتبه و اعتبار.

روغن تصویر:

یک نوع رنگ موی که در آرایش سر و صورت بکار می‌رود.

معنای بیت:

در این بیت نیز منظور شاعر، توصیف و تعریف چشم است؛ چشم معشوق. شاعر گفته است که: خوبی و زیبایی عالم از بسیاری جهات، به زیبایی و شوخی چشمان معشوق من وابسته است. رنگینی و خوبی عالم، به یمن زیبایی چشمان معشوق من، صاحب اعتماد و اعتبار بلند گردیده است.

چشمان معشوق من به عالم؛ خوبی، زیب و زینت، پایه، قدر و منزلت بیشتری بخشیده اند. خوبی عالم را اگر به صورتی مانند کنیم، روغن آن صورت؛ یعنی روغنی که توسط آن، صورت کشیده می شود، از بادام چشمان معشوق من گرفته شده است.

۳

موج دریا را تپیدن، رقص عیش زنده گی ست

بسملِ او را به بی آرامی است آرام ها

بسمل:

نیم جان، مجازاً به معنای عاشق شیدا، عاشق بیقرار.

معنای بیت:

آنگونه که موج دریا به تپیدن و دمیدن، زنده است و عیش او برخاسته از حرکتش است؛ همین طور، قرار و آرامش عاشق هم در اضطراب و جستجوی معشوق خود بودن است. عاشقی که از تکاپوی معشوق، فارغ گشت؛ دیگر عاشق نیست و بهترین حالت برای آن سوخته، پخته شدن در فراق و سوزیدن در آتش هجر است.

از مذاق ناز اگر غافل نباشد کام شوق  
می توان صد بوسه لذت بردن از دشنام‌ها

مذاق:

حس تمییز طعم، محل فهمیدن مزه چیزی، کام و زبان. در ابیات بیدل، عموماً به معنای مزه است.

مذاق ناز:

کیفیت و لذتی که از ناز معشوق، حاصل می شود.

صد بوسه لذت:

لذت بسیار، لذتی که به لذت صدبوسه برابریست.<sup>۱۲</sup>

معنای بیت:

اگر کسی از درک مذاق ناز (لذت و کیفیت ناز معشوق) بی‌خبر نباشد و قدر و قیمت نازش را بداند، از دشنام او به اندازه‌ی لذت می برد که از نوازش و مهربانی‌اش حاصل کرده نمی تواند؛ یعنی در چشم عاشق، همه کار و کردار معشوق - چه مهربانی و نوازشش و چه جور و دشنامش - عزیز است.

چون خط پرگار اگر مقصد، دلیل عجز نیست  
پای آغاز از چه می بوسد سر انجام‌ها؟

معنای بیت:

معنای زنده‌گی، روی به عجز آوردن است و عاقبت حیات، نیستی و فناست. اگر همینطور نباشد، پس چرا انجام خط پرگار، سر بر پای آغاز آن می نهد؟

<sup>۱۲</sup> - قید مقدار، که شاعران با در نظر داشت فضا و عناصر شعر، از اینگونه قیود، بسیار می سازند. (برگردانگر)

دنیا خط پرگار است و رسم خط پرگار آن است که سرانجام آن همیشه پای آغازش را می بوسد؛ یعنی همه چیز به اصل خویش بر می گردد. شاعر برای به تصویر کشیدن خط پرگار، آغاز آن را «پای آغاز» و انجام آن را «سر انجام» تعبیر کرده است و درین حالت، بیان شاعرانه‌یی را به نمایش گذاشته است که عبارت های اضافی اختصاصی مذکور، هر کدام، یک متناقض نما را در بر دارد و هنگام به آغاز برگشتن خط پرگار را به شکل منظره سر بر پای، تصویر کرده است.

۶

از گرفتاری ما با عشق، زیب دیگری است

بال مرغان می شود مثرگان چشم دامها

معنای بیت:

گرفتاری ما به عشق و زیبایی، اعتبار و مرتبه خاصی به آن دو می بخشد. گرفتاری ما قدر و منزلت عشق و زیبایی را می افزاید. این مطلب، مانند آن است که بال مرغان گرفتار، زینت دامها می شود. صیادان، به منظور کتمان دام، پر پرنده گان را بالای آن می گذارند و پرنده گانی که به دام نزدیک می شوند، با دیدن بال هم جنس های شان، گمان می کنند که اینجا محل سیر و سیاحت است؛ نه دام گرفتاری. خلاصه سخن این که اگر بال مرغان، بر قابلیت صیادی می افزایشد، گرفتاری ما نیز، آبرو و اعتبار عشق و زیبایی را افزونی می بخشد.

شهرهٔ عالم شدن مشکل بود بی دردِ سر

روز و شب، چین بر جبین دارد نگین از نام‌ها

نگین:

سنگ قیمت‌بهایی که در انگشتی، گوشواره و بعضی مصنوعات زینتی دیگر چسبانیده می‌شود. درینجا به معنای خود انگشتی (انگشتی نگین دارِ بامُهر) است. در گذشته انواع گونه‌گون انگشتی وجود داشته: یکی از آن‌ها انگشتی نگین داری بوده که در نگینش، مُهر قاضی، حاکم و اشخاص با اعتبار و منصب را می‌کنند. در ادبیات کلاسیک ما هر جا که نگین و نام با هم آیند، منظور از همین گونه انگشتی است.

جبین نگین:

آن قسمتی از نگین که نسبت به قسمت‌های دیگر آن، برجسته و نمایان است.

چین بر جبین داشتن:

کنایه از غمگین و ناراحت بودن، اثر کدورت بر جبین داشتن.

معنای بیت:

در زنده‌گی آبرو و اعتبار، شهرت و محبوبیت به آسانی به هیچکس میسر نمی‌شود. برای به دست آوردن مرتبهٔ بلند و صاحب آبرو و اعتبار شدن، محنت و مشقت دایمی لازم است. شهرت یافتن با رنج و زحمت، مانند اعتبار نگینی است که به سبب شرافتِ مُهرِ آن، به دست آمده است.

قدر و اعتبار نگین شاهان و اشخاص صاحب منصب، از یمنِ مُهرِ آن است. نگین که سنگِ هموار و صیقل خورده‌یی است، با حک شدنِ نام در آن، ناهموار و چین دار می‌شود و همین چینِ نگین، از یک طرف وسیلهٔ شهرت و از طرف دیگر دلیل غمگینی اش می‌شود. یعنی مُهر یا نام حک شده در نگین، از سویی نگین را شهرهٔ عالم کرده و قدر و اعتبارِ آن را افزوده و از سویی بر جبین آن چین نهاده و آن را غمگین و ناراحت کرده است.

سخت، دشوار است قطعِ راهِ اقلیمِ عدم  
همچو پیکِ عمر باید از نفس زد گام‌ها

اقلیم عدم:

عالم نیستی، عالم بالا، عالمی که روح انسان از آن آمده است و باز به آنجا باز می‌گردد.

پیکِ عمر:

پیک در اصل به معنای قاصد و خبررسان است و در اینجا «پیکِ عمر» به معنای خودِ عمر است. عمر انسان نیز مانند قاصد، خصوصیت تیز رفتاری و زودگذری دارد؛ یعنی روی آوردن به سوی عدم و میل بدانجا، امر جبری و بی‌وقفه همیشه‌گی است. حرکت ما به سوی عدم، مانند گذشت عمر (آمد و شدِ نفس) است که لحظه‌یی هم قطع نمی‌گردد و ما درین راه با نفس گام می‌زنیم. نفس را بازداشتن و آرام کردن، ناممکن است. رهسپار شدن ما به سوی عدم، از نخستین روزی که در عالم امکان آمده ایم، آغاز گردیده است.

مقصدِ وحشت خرامانِ نفس فهمیدنی است  
بی‌سراغی نیستند این بوی گل احرام‌ها

وحشت:

رمنده‌گی، در گریز بودن، ناآرام بودن شبیه جانوران وحشی.

وحشت خرامان:

اشخاصی که خرامیدن و حرکت شان مانند خرامیدن جانوران وحشی است. درین مورد، معمولاً خرامیدن و رمیدن آهوان وحشی در نظر است.

نفس:

زنده‌گی، زیرا زنده‌گی همین آمد و شدِ نفس است.



وحشت خرامان نفس:

اشخاصی که از زنده گی این جهانی در وحشت و گریزند. از زنده گی بیزارند.

سراغ:

خبر، آگاهی.

بی سراغی نبودن:

آگاه بودن، خبردار بودن.

احرام:

چیزی را برای خود حرام کردن، از چیزی خودداری کردن.

بوی گل احرام:

اشخاصی که بوی گل را به خود حرام کرده اند، کسانی که از شمیدن بوی گل خودداری

می کنند.

بوی گل:

کنایه از خوبی های این جهان است.

معنای بیت:

کسانی که از بوی گل (خوبی های زنده گی) دست کشیده اند، بی هدف و ناامید نیستند، آن ها دارای مرام و الاتری استند. آن ها از اخباری آگاهی دارند که از نعمات مادی حیات بسی عالی تر اند. آن ها به امید خوبی های دیگری، از علاقه و آلائشات این دنیا دست شستند. شاعر درینجا به سالکان راه طریقت (صوفیان) نظر دارد که به امید رسیدن به عالم بالا، رشته امید به دنیای بی رنگ را گسیخته اند و با این جهان، قطع رابطه کرده اند.

۱۰

نشئهٔ عیشی که دارد این جهان، خمیازه است

بر پر طاووس می بندم، براتِ جام‌ها

خمیازه:

آرزو، درینجا به معنای آرزوی پوچ، خیالِ خام، آرزوی برنیامدنی.

برات:

خبر، وعده، مژده.

براتِ جام‌ها:

خبرخوش، مژدهٔ خرمی، وعدهٔ خوشی و خرمی.

معنای بیت:

خوشی‌های دروغین این جهان، پوچ و بی بنیاد است. این مفاهیم، تنها در تصور ما وجود دارد. در زنده‌گی واقعی، چنین پدیده‌ها را دریافتن دشوار و حتا مُحال است. نامه‌یی که از خوشی‌های این چمن، مژده می‌دهد، در پر طاووس بسته است و ازین رو به دست ساکنانِ باغ نمی‌رسد. نامه در گذشته وقتی از جایی به جایی می‌رسید که در بال پرنده‌گان بلندپرواز؛ مثل کبوتر بسته می‌شد. نامه‌یی که به بال طاووس بسته شود، به جایی نخواهد رسید؛ زیرا طاووس اگرچه بال‌های کلان و زیبا دارد، از پرواز بلند و رسیدن به فاصله‌های دور، محروم است. خوشی‌های این جهانی، خبرخوشی است که بر بال طاووس بسته شده‌اند. این خبر اگرچه خبرخوش است، به جایی نمی‌رسد و کسی از خرسندی آن بهره‌مند نمی‌شود.

هیچکس در عالم اقبال، فارغ بال نیست

رخش نتوان تاختن بیدل به پشت بامها

معنای بیت:

افراد با اقبال، آدمیان با نفوس هیچگاه خاطر جمع و فارغ بال نیستند. آن‌ها همیشه برای حفظ آبرو و اعتبار؛ با احتیاط، دوراندیش، محافظه کار و باتدبیر اند. این اشخاص، سوارانی اند که گشت گاه و جولانگاه شان پشت بام است. در بالای بام، مرکب راندن، کار سوار کار باتدبیر نیست. بیدل می گوید که هر قدر به دست آوردن شهرت دشوار باشد، حفظ آن گرانتر است. محبوبیتی که در نتیجه زحمات زیاد و در عوض عمر گرانمایه، نصیب کسی می شود، در اثر یک قدم بیجا، در نتیجه یک عمل ناپسند، در یک لحظه از کف می رود.

طوری که می بینیم، بیشتر بیت های غزل (۹/۶/۴/۳/۲/۱) مضمون عشقی دارند و در آن‌ها خوبی معشوق، ناز و کرشمه او، زیبایی و دلربایی اش مورد توصیف و تصویر قرار گرفته است.

پرسشی به میان می آید که شاعر در این ابیات، کدام معشوق و کدام حسن و جمال را در نظر دارد: معشوق زمینی و واقعی را یا معشوق روحانی و آسمانی را؟

لازم به یاد کرد است که در اشعار عاشقانه بیدل، سطح تخیل و تفکر، بسیار بلند است و تعیین حد معینی میان عشق حقیقی و مجازی (عشق الهی و آدمی) کاریست بس دشوار و به این خصوصیت (سیر بلند فکری بیدل) معاصرانش بارها اشاره‌ها داشته اند. یکی از شاگردان او که بندرا بنداسی خوشگوی نام دارد، در تذکره خویش «سفینه خوشگوی» نوشته است: «در سخن سرایی طرز بلندی اختیار فرموده که مجاز او هم رنگ حقیقت دارد.» خصوصیت دیگر شعر بیدل، همانند دیگر نماینده گان معروف مکتب هندی، آنست که ابیات غزلیات او دارای معنای چندگانه و مستقل اند. در اینگونه غزل‌ها، مضمون‌های مختلف و حتا مضامین متناقض و متقابل، پهلوئی هم قرار می گیرند. پژوهشگر سرشناس

ایران؛ محمدرضا شفیعی کدکنی، این خصیصه شعر بیدل و معاصرانش را «گسیخته‌گی معانی» و «پریشانی اندیشه‌ها» نامیده است. در اینگونه غزل‌ها هم مضمون‌های عشق حقیقی و هم آهنگ‌های عشق مجازی انعکاس می‌یابند. از این رو در دیوان بیدل، یافتن غزل‌هایی که سراپا نماینده غزل‌های الهی و یا برعکس افاده کننده حسن و زیبایی عالمیان باشد، دشوار است. بنابراین هنگام شرح و توضیح غزلیات که برای عموم خواننده گان نوشته می‌شوند، باید دقت لازم در معنای ظاهری بیت صورت گیرد.

معنای ظاهری بیت چیست؟

هر بیت، قطع نظر از آن که کدام موضوع و مطلب را افاده می‌کند، دارای صورت معنای ترکیب معناست. صورت معنا، چارچوبی است که افاده شکلی و صوری دارد. معنا به وسیله همین کلمه و کلام محتوا می‌شود. احمد مخدوم دانش در اثر معروف خویش به نام «نوادِر الوقایع» جایی که چند بیت بیدل را شرح و توضیح می‌دهد، صورت معنا را به عبارت‌های «ترکیب بیت»، «منطق بیت»، «معنای منطقی»، «ترکیب عبارتی» و ... نامگذاری کرده است. صورت معنا یا معنای ظاهری بیت (معنای پیش دست و قریب) در صورت تشریح و توضیح درست، بدون در نظر داشت آگاهی و سطح دانش خواننده، برای همگان قابل درک است. گذشته از این، ذوق و لذت زیبایی‌شناختی که از خواندن ابیات، دست می‌دهد از صورت معنا بر می‌آید.

صورت معنا (معنای ظاهری) در کنار باطن معنا (معنای نهانی) درخور اهمیت است و معنای درونی شعر، نگاه و مقصود اصلی شاعر است. معنای درونی (اندیشه) شعر به همگان به زودی قابل فهم و در دسترس نیست. کسانی از اندیشه شعر آگاهی می‌یابند که هنجارهای شعر را بدانند و از خصوصیات معلوم شعری و فرهنگی که بستر اصلی شعر است، آگاهی داشته باشند؛ مثلاً بی آگاهی از تعلیمات تصوف، دانستن شعر صوفیانه دشوار است. شرح درست صورت معنا (معنای ظاهری) درک معنای نهانی را سهل می‌کند. به عبارت دیگر، پله نخستین و اساسی درک معنای درونی ابیات، دانستن صورت آنهاست. تا صورت ظاهری شعر آشکار نگردد و خواننده از ظواهر آن با استفاده از فنون گونه گون ادبی آگاه نشود، فهم باطن بیت، میسر نخواهد شد.

## غزل پنجم

۱

سخن ز مشقِ ادب، موجِ گوهرش گیرید  
کم است لغزشِ خط، گر به مسطرش گیرید

خط:

سخنِ نوشته شده، سطر.

مسطر:

کاغذِ نسبتاً ضخیم و یا فلزِ راستی که دارای درجه‌های معین می باشد و هنگامِ نوشتن برای درستی و راستی سطرها از آن، کار گرفته می شود (خط کش).

گرفتن (گیرید):

ردیفِ «گیرید» درین بیت به دو معناست: در مصرعِ یکم به معنای «تصور کنید»، «حساب گیرید»، «به شمار آرید» و در مصرعِ دوم به معنای «مقید سازید» و «در قید خط کش بگیرید».

معنای بیت:

سخنِ مؤدبانه و ادیبانه موجِ گوهر است. قدر و قیمتش بلند و تأثیرش نسبت به سخنانِ عادی بیشتر است. دقیقاً مانند خط کش که خطها را بی لغزش و راست و برجسته می سازد. بیدل گفته است: اگر می خواهید که سخن شما مؤثر و معتبر باشد، در بحث و گفتگو و مناظره، رشته ادب را رها نکنید و پای از دایره ادب بیرون منهدید. این بیت، به گونه تشبیه مرکب ارایه شده؛ یعنی سخن به خط، ادب به مسطر، موجِ گوهر به موزونی و بی لغزشی خط، تشبیه شده است.

به بستنِ مژہ ختم است درسِ علم و عمل  
 همین ورق به ہم آرید و دفترش گیرید

معنای بیت:

بهترین علم و عمل آن است که دیده پوشی و در فکر فرو روی. از حادثات و اشیای عالم، قطع نظر نموده و به دنبال شناسایی خود باشی و مژہهای بستهات را - که ورق خطداری است - دفتر علم و عمل تصور کنی؛ زیرا بهترین علوم و نهایت علوم<sup>۱۳</sup>، خودشناسی است.

مضمون «چشم بسته به رمز حقیقت رسیدن» در غزل‌های دیگر شاعر، بارها تذکر یافته است:

چشم بستن، رمز معنی خواندن است  
 نقطه می باشد دلیل انتخاب

\*\*\*

ببند چشم و خطِ هر کتاب را دریاب  
 ز وضع این دو نقطه، انتخاب را دریاب

\*\*\*

در مقامی که تماشا، اثر بی رنگی است  
 چشم پوشیده به معنا همه را می ببند

<sup>۱۳</sup> - مراد، علوم غیر تجربی است. نگاه به علم، نگاهی دینی و عارفانه است (علم باطن). (برگردانگر).

محیط<sup>۱۴</sup> عشق، تلاشِ دگر نمی خواهد  
گره خورید به تسلیم و گوهرش گیرید

معنای بیت:

در محیط عشق به غیر از تسلیم و ناتوانی، تلاش دیگری عبث است. گوهری که از این محیط به دست می آید، رو به تسلیم آوردن و دست از دامن تسلیم، رهان کردن است. ای آن‌هایی که می خواهید در محیط عشق شنا کنید، به تسلیم بیچید و همین پیش خود را گوهر مقصود، تصور نمایید.

همان بجاست خود آرایی دماغِ فضول  
چو شمع، گر همه با هر گلی سرش گیرید

دماغ:

درینجا به معنای عقل و قوه ممیز است.

فضول:

شخص پرگویی و بی معنی.

گل شمع:

اخگری که بر سر فتیله شمع، پیدا شود؛ مانع سوختن و روشنایی آن می شود. برای خوب سوختن و خوب روشن شدن شمع، گل آن را با مقراض دور می ریزند.

<sup>۱۴</sup> - دکتر عبدالغنی برزین مهر که در سال ۱۳۹۱ خورشیدی در صنف چهارم دانشکده زبان و ادبیات دری دانشگاه بلخ، مضمون «بیدل‌شناسی» ما را تدریس می کرد، می گفت: محیط در شعر بیدل، همیشه یکی از این دو معانی را دارد: (۱) دریا (۲) دنیا (برگردانگر)

معنای بیت:

یکی از خصلت‌های ناپسند اشخاص فضول، خودآرایی و در پی زیب و زینتِ ظاهری افتادن است که حتا تنبیه و سرزنش افرادِ دیگر، او را از این کار باز نمی‌دارد. خصلتِ خودآرایی اشخاصِ فضول، روشن سوختنِ شمع است. شمع را هر قدر که تنبیه دهند (سرِ فتیلهٔ آن ببرند)، خودآرایی (روشن سوختنِ آن) افزون تر می شود. همینگونه خودآرایی افرادِ فضول هم به تنقید و نکوهشِ دیگران، افزونی می یابد.

۵

مزاجِ دون به تکلف غنی نمی گردد  
سُم است اگر سُمِ خر جمله در زرش گیرید

مزاج:

سرشت و طبیعت.

دون:

پست فطرت، فرومایه و نا آدم.

تکلف:

ظاهر آرای، ظاهر پرستی، ساخته کاری.

معنای بیت:

مضمونِ این بیت، ظاهراً ادامهٔ منطقی مضمونِ بیتِ چهارم است. بیدل گفته است: «سرشتِ شخصِ پست فطرت با آرایشِ سر و صورت و پوششِ لباس مزین و زیبا تغییر نمی کند. بی مایه گی فطری را زیبایی ظاهری جبران نمی کند. فرد فرومایه به لباس زیبا به خری می ماند که نعلِ طلائی دارد و از چسپانیدن آن در کف پایش، رفتار خری او دگرگون نمی شود.



به وعظِ عبرت اگر ممتحن شود توفیق  
ز خود بر آمدنی هست، منبرش گیرید

وعظ:

پند و نصیحت.

عبرت:

پندپذیرفتن، درس آموختن، درینجا به معنای معرفت حاصل کردن. واژه «عبرت» در اصل از «عبور» گرفته شده است که «گذر کردن» معنا دارد. به نقل از غیاث اللغات: «عبرت» بر وزن «فعلت» است و معنای لغوی آن، عبور طبیعت انسان از غفلت به آگاهی است.

ممتحن:

آزماینده، آزمون گیرنده، امتحان کننده.

توفیق:

عنایت و لطف الهی، رهنمایی الهی، اتمام و انجام امور موافق میل و مراد خود، لیاقت و شایسته گی، قدرت و توانایی، موفقیت و کامیابی، چاره و علاج و....

معنای بیت:

اگر لطف الهی مدد نماید و ما هم عزم معرفت خدا نماییم، نخستین کاری که درین عرصه باید انجام بگیرد، از خودبرآمدن و بیگانه شدن است. یعنی پیش از اینکه فکر خداشناسی و معرفت کنیم، باید از خویشتن بیرون رفته و خود را فراموش کنیم. خلاصه بیت این است که: اگر توفیق، رفیق ما شود و در مورد عبرت (معرفتِ حق) به وعظ پردازیم، برای اجرای این کار منبری نیاز است و آنچه که می تواند بهترین منبر باشد و ما را از زمین بالاتر نگاهدارد، برآمدن از خویشتن خودماست. مقدمه به خدا نزدیک شدن، خود را شناختن و از خود بیرون رفتن است. بیدل همین معنا را در بیت دیگری نیز بیان داشته است:

نبری گمان که یعنی به خدا رسیده باشی

تو ز خود نرفته بیرون به کجا رسیده باشی

آنگونه که هویدا است، معنای بیت ششم، مخالف معنای بیت دوم است. در بیت دوم آمده است که پیش از شناختن خدا، خود را باید شناخت؛ اما بیت ششم، معکوس موضوع را بیان می کند: برای به خدا نزدیک شدن و او را شناختن، نیاز به بیگانه شدن از خویش است.

این اختلاف معنا به یک توجیه عرفانی نیازمند است: خودشناسی و از خودبیگانه شدن، پله‌های مختلف معرفت اند. سالک راه حق که عزم معرفت الهی دارد، پیش از همه باید از خود آگاه باشد و این خودآگاهی و خودشناسی قدم نخستین میدان معرفت است. خودآگاهی از طریق در خود فرو رفتن و به دل روی آوردن میسر می گردد. سالک به دل خود - که تجلی گاه ذات بیچون است - آنچنان انس می گیرد و بدان نزدیک می شود که خود را فراموش می کند و این خودآگاهی، بیخودی دارد.

۷

گواه دعوی عشق، انفعال جرأت هاست  
 جبین اگر عرق انشاست، محضرش گیرید

انفعال:

شرمنده گی، خجالت، پشیمانی.

محضر:

حجت، سند.

معنای بیت:

نشانی و دلیل عشق حقیقی، دوری از جرأت و جسارت است و احساس انفعال و خجالت از بیباکی. جبینی که در اثر خجالت از جرأت، غرق عرق گردیده است، گواهی برحق است بر عاشق بودن صاحب آن.

خیالی نیستی، آسوده‌گی ست پیش از مرگ  
سری که نیست، دمی زیر این پرش گیرید

معنای بیت:

با خیال نیستی زیستن و مرگ را همیشه به خاطر داشتن، انسان را آسوده نگه‌میدارد و آنکه لحظه‌یی از یاد نیستی غافل می‌شود، سزاوار سر بریدن است. اگر پرنده‌یی نگران مردن و زخمی شدن باشد، برای حراستِ خود، سرش را زیر پرش می‌کشد و این کار او، برایش آسوده‌گی خاطر می‌بخشد. برخلاف، اگر هنگام توجه تهدید، سرش را با پرش نگاه نداشت، اجباراً سرش زیر پرش می‌شود (سر بریده می‌شود). همین‌گونه، شخصی که پیش از مرگ با خیال نیستی نمی‌زید، سر بریدنش سزااست. شاعر به خیال نیستی زیستن را به لحظه‌ سر زیر پر کردنِ پرنده تشبیه کرده است.

بهار، نامه‌ یارانِ رفته می‌آرد  
گلی که وا کند آغوش، در برش گیرید

یاران رفته:

یاران در آغوشِ خاک خفته.

معنای بیت:

بهار، نامه‌رسانی است که نامه‌ یارانِ درگذشته را به ما می‌آرد. نامه‌های آورده بهار، گل‌هایی ست که به رخ ما آغوش گشوده‌اند، از آن‌ها چشم‌پوشید، ببوسیدشان و به آغوش‌شان کشید؛ زیرا از آن‌ها بوی یارانِ رفته می‌آید.

۱۰

دماغِ فرصت اگرِ قدر دانِ سَرِ دل است  
نگہ ز خانہ برون می رود، درش گیرید

دماغ:

مغزِ سر، میل و خواهش، صبر و حوصله، تکبر و غرور. درینجا صبر و حوصله.

فرصت:

وقت، مدت عمر، وقت مناسب برای اجرای کاری. درینجا به معنای امکان (ممکن بودن) است.

دماغِ فرصت:

اوج امکان، بهترین امکان.

در چیزی را گرفتن:

مانع بیرون شدن چیزی.

معنای بیت:

امکان پنهان داشتنِ سَرِ دل آنگاه میسر می گردد که نگاه را از خانه‌اش برون رفتن نگذاریم؛ زیرا دل که مکان اسرار است، طبیعتاً پیرو نگاه است. جایی که نگاه برود، نرفتن دل، ناممکن است. دلی که از پی نگاه می رود، از اختیار بیرون می شود؛ آنگاه رازهای ما را ناآگاهانه آشکار می کند. این نوع نگاه را در شعر شاعران دیگر نیز دیده می توانیم.

جامی:

دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل

آری ز دست دیده خراب است کار دل

دمی که فرصت موهوم ما رسد به حساب  
شرارِ هر چه اقل هاست، اکثرش گیرید

فرصت:

اینجا به معنای عمر.

موهوم:

وهمناک، گمان انگیز، آنچه که بودن و نبودنش نامعلوم است.

فرصتِ موهوم:

عمر کوتاه، زنده گی ناچیز.

شرار:

پاره خوردِ جهنده آتش که با جهیدن، لحظه‌یی روشن می ماند و زود می میرد.

معنای بیت:

اگر مدت عمر ما را حساب گیرید، عمر شرار را - با آن همه کوتاهی - نسبت به عمر ما  
دراز می یابید.

کمال بیدل اگر خیمه عروج زند  
ز خاک، یک دو ورق سایه برترش گیرید

عروج:

بلندی، بالا رفتن.

ورق:

درینجا به معنای لایه است.

معنای بیت:

گیریم که اگر بیدل، دعوی فضل و کمال کرد و خود را نسبت به دیگری برتر نشان داد؛ این تکبر و بالاروی او را از خاک، اندکی (به قدر یکی دو لایه سایه) بلندتر تصور کنید. شاید بی پرده باشد که خصوصیات شکلی، زود نظررس استند و بی وقفه به ذهن می زنند. طوری که درین غزل می بینیم، حضور قید شرط «اگر» به عنوان صفت التزام و چندمعنایی بودن واژه «گرفتن» (ردیف «گیرید») منحیث آرایه جناس از خصوصیات لفظی استند. مصدر «گرفتن» در مصرع یکم بیت یکم به معنای «تصور کردن»، «شماریدن» و «پذیرفتن» بکار رفته است. در بیت‌های (۲، ۳، ۴، ۶، ۷، ۱۱ و ۱۲) نیز به همان معنای مشارالیه آمده است؛ اما در مصرع دوم بیت یکم و در بیت پنجم، اسم فعل «گرفتن» به معنای «فراگرفتن» و «شامل کردن» استفاده شده است: (به مسطرش گیرید؛ یعنی با مسطر فراگیریدش.) و (در زرش گیرید؛ یعنی با زر بیامیزید و زر اندود کنید). واژه مذکور در بیت نهم به معنای «در آغوش کشیدن» و «به بغل گرفتن»؛ و در بیت دهم به معنای «مانع شدن» آمده است: (درش گیرید؛ یعنی نگذارید از خانه برون برود).

### غزل ششم

۱

خطِ خوبان هم حریفِ طبعِ وحشت‌پیشه نیست

تخمِ شبنم از رگ گل در طلسم ریشه نیست

معنای بیت:

آنانی که طبع وحشت‌پیشه دارند و شبیه آهوان وحشی از وابسته‌گی‌های زنده‌گی و آلوده‌گی‌های دنیا گریزانند، خط و خال هم آنان را به خود مایل کرده نمی‌تواند. وحشت‌پیشه‌گان، تخم‌ها (قطره‌های) شبنم‌اند که اگرچه به برگ گل می‌چکنند؛ ولی هیچگاه در آن ریشه نمی‌دوانند و زود می‌لغزند.

۲

پیری ام راه فنا در زنده گی هموار کرد  
بیستون عمر را جز قامت خم، تیشه نیست

معنای بیت:

پیری، مرگ را نزدیک می‌کند. راه فنا که در جوانی پُر پیچ و ناهموار می‌نمود، به یمن پیری آسانگذار و هموار گردیده‌است. عمر اگر کوهی بود، به وسیله تیشه پیری می‌توان هموارش کرد. این بیت به کوهکنی فرهاد نیز اشاره دارد؛ یعنی شاعر برای ترسیم و تصویر مقصد خویش از آرایه تلمیح سودجسته‌است.

۳

دستگاه معنی نازک، سخن را زیور است  
جوهر این تیغ، جز پیچ و خم اندیشه نیست

معنای بیت:

زیب و زینت سخن، درونمایه ظریف و نازک است. جوهر این تیغ (سخن) غیر از پیچ و خم اندیشه نیست. سخن به وسیله معنای نازک و اندیشه عمیق، مقبول و مؤثر می‌شود.

۴

پای در دامن کشیدن، نشئه جمعیت است  
بادۀ ما را چو شبنم احتیاج شیشه نیست

نشئه:

در اینجا به معنای بهره و سود.

جمعیت:

خاطر جمعی، آسوده‌گی.

معنای بیت:

آسوده گی خاطر به کسی میسر می شود که همواره پای در دامن دارد و دنبال هوس های دنیایی سرگردان نیست. آنگاه که به شرافت پای در دامن کشیدن، از نشئه جمعیت برخوردار شدیم؛ به باده یی که محبوس شیشه هاست نیاز نداریم. منظور از باده نوشیدن، سرخوش زیستن و اندوه دنیا را فراموش کردن است. ما از پهلوی پای در دامن کشیدن، خاطر جمع و آسوده استیم، ازین رو میلی به باده نوشیدن نداریم.

۵

ساز هستی یک قلم آماده برق فناست

مشت خاشاکی که نتوان سوختن، در بیشه نیست

ساز هستی:

زنده گی، عمر انسان.

یک قلم:

همگی، سراپا، سراسر.

معنای بیت:

همه مکونات حیات و زنده گان، رهروان نیستی و مرگ اند. دنیا اگر شبیه بیشه یا جنگلی باشد، زنده ها؛ به ویژه انسان ها، خس و خاشاک آن بیشه استند. اگر بیشه آتش بگیرد، خس و خاشاک بر فرا راه فنا قرار می گیرد.



۶

آب گر دیدیم، بر هر گل که چشمی دوختیم  
شبِ نَم ما را به غیر از خود گدازی، پیشه نیست

معنای بیت:

آنقدر کم روی و با حیا استم که نمی توانم سر بردارم و به روی کسی دیده بگشایم و از فرط خجالت سر بر زمینم. گیرم که سوی گلی بنگرم؛ از شرم، آب می شوم و به شبِ نَم می مانم که به روی گل می افتد و از گرمی آفتاب می گدازد و بخار گشته ناپدید می شود.

۷

دل ز مقصد غافل و آنگاه لاف جستجو  
شرم دار از معنی لفظی که در اندیشه نیست

معنای بیت:

در دل، مقصد نداشتن و لاف جستجو زدن (بی هدف دوییدن) سخنی را ماند که معنایش درک نکرده بر زبان می آوریم. بیدل می گوید: از پی مطلبی رو که در دلت جای گزیده باشد.

۸

پیکر خم گشته انشا می کند موی سفید  
موج جوی شیر بی امداد آب تیشه نیست

معنای بیت:

پیکر آدمی که خم شد، موهای سفید هم می روید. موهای سفید لازمه خم گشتن قامت است. این منظره به تیشه فرهاد و جوی شیر کردن، تناسب دارد: تیشه و قامت خم، موی سفید و جوی شیر.

از سرِ افتاده، پابرجاست بنیادم چو شمع  
نخلِ تسلیم مرا غیر از تواضع ریشه نیست

سر افتاده:

سرِ خَم، خاکساری.

معنای بیت:

پایداری و استواری من شبیه شمع از یمن سرافکنده گی و خاکساری من است. درختان که با ریشه هاشان پا برجایند، من با ریشه تواضع قد افراشته‌ام و از شرافت این صفت مقبول، زنده‌ام. دلیل آن که شاعر خود را به شمع تشبیه کرده‌است، این است که: شمع با سرافکنده گی استوار و پابرجاست و شاعر نیز. مراد از سرِ شمع، فتیله شمع است که بیشترین قسمت آن در درون شمع و کمترش در برون (سر) شمع قرار دارد و سوختن این قسمت بیرونی به آن قسمت درونی وابسته‌است که در روغن شمع فرو رفته. اگر همین قسمت بیرونی نباشد، شمع زنده نمی‌ماند.

بیدل از خویشان نمی‌باید اعانت خواستن

مومیایی چاره فرمای شکستِ شیشه نیست

اعانت:

مدد، یاری.

معنای بیت:

در روزگارِ درمانده گی از خویشان مدد خواستن، نادرست است. این کار بدان می‌ماند که کسی با مومیایی شیشه شکسته را پیوند زند. اگرچه خصوصیت اساسی مومیایی، التیام‌دهی شکسته گی‌هاست؛ اما در پیوند دادن شیشه، کاری از رویش نمی‌آید. علت نابکاری مومیایی آن است که مومیایی و شیشه از یک ماده (سنگ) به وجود می‌آیند و خویش همدیگرند.

## غزل هفتم

۱

خودنمایی‌ها کثافت گوهری‌ست  
شیشه تا در سنگ می‌باشد، پری‌ست

جوهر:

درینجا به معنای نتیجه و حاصل.

معنای بیت:

نتیجه و حاصل خودنمایی‌ها پلیدی و بربادی است. خودنمایی انسان را با نابرابری و بی انصافی مواجه می‌سازد. این مثال را می‌توان در کار شیشه و سنگ به وضوح مشاهده کرد. معلوم است که شیشه از سنگ ساخته می‌شود و شیشه‌یی که هنوز تبدیل به سنگ نه‌شده، مانند پری داخل شیشه از هرگونه آفت ایمن است. این سنگ، همین که شکل شیشه را گرفت، شبیه پری از شیشه برآمده در مخاطره قرار می‌گیرد. انسان هم وقتی خاکسار و گمنام بود، از هرگونه آفت و مصیبت دور است؛ اما همینکه به خودنمایی و منیت پرداخت، شبیه شیشه دچار آسیب خواهد شد. شاعر از تناسب واژه‌های «سنگ»، «شیشه» و «پری» استفاده کرده تشبیه ظریفی را به میان آورده است: از یک طرف شیشه - که در ترکیب سنگ است - را به پری مانند کرده که داخل شیشه قرار دارد و از طرف دیگر، سنگِ شیشه نه‌شده را به شیشه‌یی مانند کرده که پری را در خود دارد. ناگفته نماند که این بیت، حامل تلمیح هم است که بنابر روایات معلوم، حضرت سلیمان(ع) که فرمانروای تمام مخلوقات عالم بود، پری‌ها را داخل شیشه نگاه می‌داشته‌است.

اعتبار اینجا ندارد عافیت

شمع، سر تا پاش پامال سری است

سری:

(ی) مصدری؛ سروری، برتری.

معنای بیت:

درین دنیا هر جا که اعتبار هست، عافیت وجود ندارد. اعتبار و عافیت، با هم هماهنگ نیستند. جایی که منزلت و بزرگی باشد، شکست در کمین دارد. عزیزترین مهمان در تمام مجالس، شمع است؛ زیرا که به همایش، روشنی می بخشد. شهرت و اعتبار شمع، سبب اصلی سراپاسوختن او می گردد؛ یعنی سروری و اعتبار، عاقبت شمع را به مرگ دچار می کند. بیدل به این مضمون بارها پرداخته است؛ چنانچه دو بیت زیرین نیز مؤید همین موضوع است:

پایه اعتبارها فتنه کمین آفت است

در همه جا به کوهسار، زلزله بیشتر شود

\*\*\*

بیدل هدف ناوک آفات، بزرگی ست

مه تا به کمالش نرسد، لوز نگیرد

سرو گل ناکرده آزادی مخواه

این ثمر، وقف بهار بی بری ست

گل کردن:

ظاهر شدن، پیداشدن، نمایان شدن.

آزادی:

از قید و شرط عالم امکان رها بودن (رستن)، تابع تعلقات زنده گی نه بودن.

وقف:

درینجا به معنای حاصل و نتیجه است.

معنای بیت:

خواهی که از تعلقات و قید و بندهای عالم موجود برهی، سرو بی ثمر باش؛ یعنی نخست از نعمت‌های دنیا دست بکش و آنگاه لاف آزادی بزن.

۴

پنبه نه در گوش و واکش بی خلل

خانه آسوده گی قفلش کریست

واکشیدن:

دراز کشیدن، استراحت.

معنای بیت:

خواهی که آرام و آسوده باشی، پنبه بر گوش نه و کر باش و در اتفاقات ناگوار زنده گی، تغافل پیشه کن.

۵

بیخودی را چارسوی ناز کن

رنگ گرداندن دکان جوهری ست

چارسوی:

چار راهی، دنیا، درینجا به معنای جولانگاه بزر است.

رنگ گرداندن:

تغییر رنگ کردن، در حالات گوناگون زیستن (گاه باخود و ناگاه بیخود)

معنای بیت:

بیخود بزی، از خود بیگانه باش و بیخودی را میدان وسیعی تصور کن و با ناز و غرور، به جولان آ و مستی کن. در نظر بیخود، دنیا بیکران است. گاه بیخودی و گاه باخودی، عالم را مانند دکان جوهری تنگ و محدود می‌نماید. بیت زیرین نیز به همین مفهوم، مشار است:

ارچند جهان وسعت یک گام ندارد  
اما اگر از خویش بر آبی همه راه است

۶

آتشم، آتش! می‌رس از کسوتم  
هر چه می‌پوشم همان خاکستری ست

کسوت:

لباس، ظواهر.

خاکستری:

یک نوع رنگ.

معنای بیت:

در راه عشق و غم معشوق همیشه می‌سوزم. می‌توانید نامم را آتش بگذارید؛ اما نه آتشی که زود خاکستر می‌شود. من آتشی استم که دایم شعله‌ور است و سوختنش را کتمان نمی‌تواند. خود آتش را می‌توان سرپوش گذاشت و پنهان کرد؛ اما پنهان کردن دود آن محال است. شاعر خودش را آتش گفته و پوشاکش را دود آلود دانسته است. علت اینکه همه لباس‌های شاعر رنگ خاکستری دارد، همواره سوختن وجود خودش است که دود درونش بر کسوتش می‌نشیند و رنگ خاکستری می‌گیرد.

انفعالِ سجده زان در می برد  
بر جبین من عرق باید گریست

معنای بیت:

جبین من با همه تلاش و عرق ریزی، نتوانست بر آن در (در معشوق) سر سجده بنهد و از این ناتوانی و بیچاره‌گی خود شرم‌منده است و این خجالت را با خود به گور می‌برد. ازین رو به حال جبین من گریه باید کرد. نه گریه اشک و خون، گریه‌یی که آبش عرق باشد؛ زیرا آنچه که باعث تقلیل شرم‌منده‌گی می‌شود، عرق است (عرق شرم).

رنگ‌ها یکسر شکست‌آماده‌اند  
این گلستان، عالم میناگری‌ست

رنگ:

درینجا به معنای بزرگی و اعتبار.

این گلستان<sup>۱۵</sup>:

کنایه از رنگ‌ها (اعتبار و بزرگی).

میناگری:

شیشه‌گری.

معنای بیت:

این بیت به بیت دوم همین غزل نزدیک است. افراد معتبر، همیشه در شاهراه شکست و آفت موقعیت دارند. عالم آن‌ها دکان شیشه‌گری است که از خوف شکست ایمن نیست.

یک قلم موی شکن پرورده ایم  
پهلوی ما نردبان لاغری ست

معنای بیت:

ناتوانی مرا مانند موی پُر پیچ و تاب و لاغر کرده است. اگر خواهی که با دنیای ضعیفان آشنا شوی، می توانی از پهلوی من - که دنده هایم شبیه نردبان است - به آن جهان عجیب، سیر کنی.

فطرت از ناراستی، چپ می خورد  
لغزش این خامه از بی مسطری ست

چپ خوردن:

زیان ور شدن، لطمه خوردن.

معنای بیت:

ناراستی، بی انصافی، ظالمی به فطرت آدمی زیان می آورد. ظلم و تعدی ارزش انسان را پنهان می دارد. فطرت انسان های ناراست، مانند لغزش خامه بی مسطر بر ورق، ظاهر می شود. حرکتی که خلاف فطرت انسانی صورت می گیرد، خط خامه یی است که بی مسطر کژ و مژ، صفحه را سیاه می کند.

وصل، پیغام است چون آمد به حرف  
تا خدایی گفته یی، پیغمبری ست

معنای بیت:

میان عاشق و معشوق، دو گونه پیوند هست: یکی وصل؛ که عاشق در وجود معشوق فنا می شود. وسیله وصل، بی سخن شدن و در حیرت فرو رفتن است. دوم پیغام است که به



وسیله سخن، صورت می گیرد. هر وصلی که در آن سخن گفتن مجاز است، آن نیز پیغام است؛ نه وصل.

۱۲

مرد را در خلق، منصف زیستن

بر سپهر اوج عزت، محوری ست

در خلق:

در میان خلق.

بیدل ازین تعبیر، بارها استفاده کرده؛ چنانچه درین رباعی گفته است:

در خلق، برون خلق بودن غلط است

صحبت با زنده گی ست با مردن نیست

معنای بیت:

کسی که میان خلق در پیوند با مردم، منصفانه زنده گی می کند، عزیزترین همه آنهاست. شخص منصف، محوری است که سپهر اوج عزت به سر او می چرخد. به تعبیر «سپهر اوج عزت» دقت کنید؛ عزت که در تصور ما مقامی عالی است، اوج دارد و آن اوج، دارای اوج دیگر (سپهر) است و سپهر، محور دارد که محورش شخص با انصاف است؛ یعنی مقام و مرتبه شخص منصف بی نهایت بلند است. انصاف، نه تنها طاعت است؛ بل که بنیاد همه خصلت های نیک و فضیلت های انسانی است.

لازم به یادآوری است که در بعضی دواوین، واژه «خلق» با کسره اضافه آمده است (خَلَقِ منصف). درینصورت معنای بیت چنین می شود: شخصی که در میان مردم منصف می زید، عزیز و محترم است. ناگفته پیداست که درین شکل، معنای بیت بسیار ساده و حتا بی منطق است؛ زیرا در میان مردم منصف زیستن، کاری نیست که باعث کسب آبرو و اعتبار شود. از دید من، صحیح ترین صورت بیت، همان ساخت نخستین است.

۱۳

چون عرق، گوهر فروش خجلتیم  
 قیمت ما انفعال مشتری است

معنای بیت:

آنچه در بساط ما موجود است، خجلت است؛ خجلت ناداری و ناتوانی. دولت و ثروت ما گوهری ست که از دریای عرق خجلت به دست آمده است. هر مشتری از خریدن این گوهر، منفعل می شود؛ زیرا از جنس خریدۀ خویش، سودی نخواهد برد.

۱۴

بیدل از بنیاد ما خجلت نرفت!  
 خاک ما چون آب، موضوع تری ست

معنای بیت:

این بیت، هم معنای بیت پیشین است؛ بیدل گفته است: خجالتی که در وجود ما جاری ست، به هیچ وجه از ما دور نخواهد شد؛ زیرا هستی ما منشأ خجالت است. طوری که وجود رطوبت، بی آب ناپذیرفتنی است، وجود خجلت نیز بی ما محال است.

(والسلام علی من اتبع الهدی)



## ازین قلم:

- پرنده‌شوانر
- يك درخت
- پارسی
- آشنای غریب

نورنیا / ۱۳۶۸

در جای جای غزل‌های شرح‌شده، یکی دو بیت می‌یابیم که از شکست رنگ، ترک تجمل، نقش پا شدن و... سخن می‌گویند و می‌توان گفت که اندیشه غالب، تقریباً در تمام غزل‌ها بادر نظر داشت عارفانه بودن‌شان، همین مفاهیم‌اند. منتها نباید تصور کرد که بیدل، صوفی خشک مشرب و انزواگزين است. او عارفی جمعیت‌نشین مؤدب و خداشناس تجربت‌اندیش است. اگر بر هر گلی نظر می‌اندازد، از شرم آب می‌شود و خود را نقش پا می‌پندارد؛ این افتاده‌گی را «معراج ز پا افتادن» نیز می‌داند و می‌گوید که یوسف از فرو رفتن در همین چاه، به عزیزی رسید. اگر از ترک تجمل حرف می‌زند، برخلاف متصوفین و موازی با مولوی - و هر سوخته پخته دیگر - منظورش دست‌شستن از دنیا به طور مطلق نیست.

هر چیزی که میان محبوب و حبیب (چه میان آدمی با خدا و چه میان آدمی با آدمی)، حیثیت حجاب را می‌گیرد باید دور زده‌شود و پایمال گردد.

این‌گونه دنیا‌داری (حجاب‌داری) در نزد بیدل و عرفای دیگر، مذموم است. بیدل، سپاهی بوده و اهل و عیالی داشته که برای امرار معاش و پاسبانی خاک خویش و خون مردم با تیغ الفت داشته و چقاچاق شمشیر در این مقام را نمونه روشن و عاشقانه‌یی از قربانی حقیقی می‌داند.

(نورنیا)